

بذر

شماره شانزدهم - فروردین ۱۳۸۶

نشریه دانشجویی بذر

همکاران این شماره:
سورنا هدایت، باربد کیوان، رها کیا، افشین کوشا، آلاله

www.bazr۱۳۸۴.com

Email: bazr۱۳۸۴@gmail.com

- یک دستاورد؛ یک وظیفه! صفحه ۲
- بدون رهایی زنان، جهان دیگری ممکن نیست! صفحه ۳
- بهار در خاوران! صفحه ۴
- گزیده ای از مطبوعات خارجی صفحه ۵
- نقد فیلم: ۳۰۰ اسپارتي زیر پرچم پنتاگون صفحه ۶
- از میان نظرات و نشریات دانشجویی: خطر جنگ صفحه ۸
- ایده های پراکنده درباره پست مدرنیسم (۱) صفحه ۱۰
- ملاحظه‌ای در باره مکتب فرانکفورت صفحه ۱۲



یک دستاورد؛ یک وظیفه!

رها کیا - افشین کوشا

(۱)

برگزاری هشت مارس روز جهانی زن در برخی از دانشگاه‌های ایران - بویژه دانشگاه تهران - یک پیروزی مهم برای جنبش دانشجویی ایران بود. تلاش فعالین چپ به بار نشست. برگزاری این روز نوید خوبی از همراهی جنبش دانشجویی با جنبش زنان بود. اگر چه روند برگزاری مراسم می‌توانست بهتر باشد و با شکوه بیشتری برگزار شود، اما با توجه به این که بعد از سالها اولین بار بود که این مراسم در این سطح و به این شکل در دانشگاه برگزار می‌شد، باید بر آن ارج نهاد. برگزاری شانزدهم آذر از زاویه سازماندهی و برنامه ریزی تجربه خوبی برای دانشجویان چپ بود که برای ۸ مارس نیز به کار برده شد.

همراهی گروهی از دانشجویان مستقل با دانشجویان چپ در این مراسم نیز قابل توجه بود. تعداد دختران شرکت کننده در مراسم در مقایسه با ۱۶ آذر بیشتر بود. نکته مثبت دیگر اینکه اجرا کنندگان برنامه همگی از دختران بودند بجاست که از تمام رفقای دختر و پسر، اعم از کمیته برگزاری، فعالین مستقل، شرکت کنندگان و همه کسانی که به نوعی با گرامیداشت روز زن در دانشگاه همراهی کردند تقدیر کنیم و درود بفرستیم. امیدواریم که در سالهای آینده نیز این روند هر چه رادیکالتر، با شکوهتر و سازمان یافته تر پیش رود.

هم چنین شایسته است که از برگزاری مراسم ۸ مارس در دانشگاهها و شهرهای دیگر نیز یاد کنیم. در کردستان همچون سالهای گذشته برگزاری هشت مارس علیرغم موانعی که حکومت بوجود آورد، بسیار پر شور بود. همه اینها نشانه‌های خوبی از آغاز دور جدیدی از مبارزات در جنبش زنان می‌باشد.

مبارزه و طغیان برای گسستن قیود بندگی و بردگی و حمایت همه جنبش‌های مردمی اعم از کارگری و دانشجویان از مبارزات زنان جزئی لاینفک از مبارزه طبقاتی و آگاهی طبقاتی است. چرا که رهایی طبقه کارگر تنها و تنها در گرو از بین رفتن همه نوع ستم می‌باشد. بدون تاکید نهادن دائمی بر این ستم و مبارزه برای رفع آن نمی‌توان صحبت از تغییر رادیکال روابط حاکم بر جامعه کرد. به همین دلیل ضروریست که جنبش دانشجویی نقش فعالی در این رابطه در جامعه ایفا کند. اول ماه مه آینده فرصت دیگری است که جنبش دانشجویی، بر حمایت متقابل جنبشها از یکدیگر تاکید گذارد و مسئله زنان را در جنبش کارگری نیز طرح کند، تا راه بر پیوند واقعی و صحیح میان جنبشهای مختلف هموار شود.

(۲)

در عمل مراسم های هشت مارس گوناگونی که فعالین چپ در دانشگاهها برگزار کردند، نقش مهمی در تقویت گرایشات رادیکال در جنبش زنان ایفا کرده است. بدون شک این نقش باید ادامه یابد. اما برای تاثیر گذاری بیشتر باید فعالین چپ به درک همه جانبه تری از مسئله زن و شناخت صحیح تری از گرایشات مختلف درون جنبش زنان دست یابند. مدام صحنه کلان سیاسی و تحریکات سیاسی نیروهای طبقاتی مختلف در این جنبش را در نظر گیرند.

از همین رو کماکان توجه به "کمپین یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض آمیز" مهم است. این کمپین بحثهای فراوانی را به دنبال داشت و به چالش های جدی میان فعالین چپ در حوزه زنان دامن زد و واکنش های متفاوتی ببار آورد. در ابتدا "کمپین" با برخی چهره نمائی ها توانست نظر برخی

از فعالین چپ را بخود جلب کند. برای اینکار از فضای حمایتگرانه ای که در جامعه و جنبشهای دیگر نسبت به دفاع از مطالبات عادلانه زنان وجود دارد، استفاده کرد. اما در عمل مشخص شد که هدف نه دامن زدن به یک جنبش اصیل و مردمی از پائین بلکه ایجاد حرکتهای موازی، چهره سازیهای فرصت طلبانه است تا از جنبش زنان به نفع سیاستهای معین سود جویند. سیاستهایی که یا چشم به قدرتهای خارجی دارند یا چشم به مرام و فتوای "آیت الله های مترقی" یا همزمان به هر دو.

یکی از شاخص های مهم دانشجویان مترقی- و بطور کلی روشنفکران مترقی - حقیقت جویی و حقیقت گویی است. هیچ جنبشی مترقی نمی‌تواند با دروغ به اهداف خود دست یابد. حتی اگر در کوتاه مدت منافعی در بر داشته باشد در درازمدت به ضد خود بدل می‌شود و خصلت کلی آن جنبش را بزیر سوال می‌برد و موجب دگرذیبی کامل آن می‌شود. هیچ فرد مترقی در ایران امروز نمی‌تواند با دروغ بزرگی چون "اسلام ضدیتی با حقوق زنان ندارد!" همراهی نشان دهد. این همراهی محکوم با طناب دار است. وظیفه دانشجو برخورد علمی به واقعیات اجتماعی است. یک دانشجو همواره باید حقیقت را ابراز کند و آماده آن باشد که بهای لازم در اینراه را بپردازد. تاریخ جنبش دانشجویی ایران، نقاط عطف آن و فرازهای بزرگ آن با این خصیصه مهم رقم خورده است. ۱۶ آذر ۳۲، با بیان حقیقت کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، در تاریخ ماندگار شد. دفاع دلیرانه جنبش دانشجویی در سال ۱۳۵۸ از مبارزات مردم کردستان در مقابله با یورش نظامی رژیم در سال ۱۳۵۸ بیان کردستان از حقانیت مبارزات یک ملت ستمدیده بود. ۱۸ تیر ۷۸ در یادها ماند به خاطر اینکه دانشجویان با خون خود خط تمایز روشنی میان راستی و دروغ ترسیم کردند. پته اصلاح طلبان حکومتی را بروی آب انداختند.

جنبش دانشجویی باید بر این نکته تاکید گذارد که قوانین ضد زن در ایران با مذهب عجین است و با اتکا به شریعت وضع شده است. به همین خاطر با صراحت باید گفت که مبارزه برای حقوق زنان به مبارزه برای جدایی دین از دولت گره خورده است. اگر غیر از این باشد دروغ و فریبی بیش نیست.

البته دفاع از این واقعیت انکار ناپذیر نمی‌تواند و نباید تنها محدود به انتشار بیانیه و مقاله در نشریات و بحثهای نظری و نقد سیاسی در میان روشنفکران باشد. بلکه باید در عمل با بحث و گفتگو در میان زنان قشرهای مختلف در جامعه اعم از کارخانه ها، دانشگاهها، مدارس و ... همراه باشد. باید همراه باشد با کمک به زنان آگاه که بتوانند نهادهای مستقل از حکومت را بوجود آورند که با توده های مختلف مردم ارتباط برقرار کرده و آگاهی را به میانشان ببرند و راهکارهای اصولی و واقعی را در جهت رهایی زنان تبلیغ نمایند. آری، باید گامی دیگر برداشت و در جهت رشد و ارتقا جنبش زنان از هیچ تلاش و مبارزه ای کوتاهی نکرد. دختران دانشجو و زنان چپ می‌توانند نقش کلیدی در این رابطه ایفا کنند. از این طریق چپ می‌تواند حضورش را در جنبش زنان تقویت کند، و همه کسانی را که با این ستم مخالفند با خود متحد کنند

(۳)

در شرایطی که دعوای میان جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا بحرانی تر شده و هر آن می‌تواند اوج تازه ای یابد و آینده خطرناکی برای مردم ایران و منطقه رقم زند، تاکید بر مسئله زنان از اهمیت سیاسی زیادی برخوردار است. چرا که این مسئله می‌تواند نقش مهمی در افشای ماهیت هر دو طرف این دعوا داشته باشد. هم مرتجعین داخلی ماهیت زن ستیزشان آشکار است هم بنیادگرایان مسیحی گرد آمده حول دار و دسته بوش. علیرغم ظواهر متفاوت هیچکدام قادر نیستند قدمی برای آزادی زن ایرانی بردارند... ادامه در صفحه ۴

اعتراض به پوشش، اعتراض به نظامی است که این حصار تحقیر را بدور زنان کشیده است.

عملکرد حجاب اجباری فقط یک مسئله ایدئولوژیک نیست. بلکه اهداف مشخص سیاسی در بر دارد که از سوی سران حکومت علیه زنان به کار گرفته شده است. چرا که حکام مردسالار از قدرت و خشم زنان هراس دارند و می دانند که از کنترل آنها خارج است. به همین دلیل روزمره از هر راه و روشی در جهت سرکوب و ارباب و محدود کردن زنان استفاده می کنند. جمهوری اسلامی برای حفظ حامیان مرد سالار خود علاوه بر حجاب اجباری اقدامات متفاوت دیگری را جهت محدود کردن زنان به کار گرفته است. از جمله این اقدامات کاهش سهمیه دختران جهت ورود به دانشگاه است. یک نمونه دیگر، سخنان احمدی نژاد در تقدیس خانه نشینی و زایش مدام زنان و تربیت نسل های آینده و عدم استفاده از زنان در پست های مدیریتی و مشاغل مناسب است. امری که در عدم اشتغال زنان تأثیری عمده دارد. زنان در شرایط کنونی اکثراً به فعالیت در مشاغل کارگری، منشیگری، معلمی و پرستاری می پردازند. دستمزد پایین تر زنان نسبت به مردان که از وضعیت مشابه برخوردارند و سواستفاده جنسی از آنان در وضعیت های شغلی متفاوت جزئی لاینفک از جامعه مبتنی بر ستم و استثمار است. از بین بردن این ستم جدا از نابودی طبقات نیست. اما بدون از بین بردن ستم جنسیتی هم نمی توان به نابودی طبقات دست یافت.

لزوم مبارزه با مناسبات اجتماعی حاکم بیش از پیش احساس می شود. حضور زنان در عرصه مبارزه به لحاظ داشتن بالاترین انگیزه ها در سرنگونی مظاهر ستم الزامی است. از سوی دیگر لزوم اتحاد جنبش های ترقی خواهانه دیگر از جمله جنبش کارگری و جنبش دانشجویی با جنبش زنان از اهمیت بالایی برخوردار است. کلیه جنبش های اجتماعی در مبارزه زنان برای آزادی و برابری منفعت دارند. زیرا ستم بر زن از پایه های نظام ستم و استثمار در ایران است. برگزاری مراسم ۸ مارس در کارخانه ها توسط کارگران و در دانشگاهها توسط دانشجویان نشانه پیروزی برای این جنبش ها و همچنین جنبش زنان است. متأسفانه آنچه تاکنون مشاهده شده تا حدودی آغشته بودن جنبش های مزبور به سنت های مردسالارانه است که اتحاد میان آنها و شکوفایی انرژی نیمه از فعالترین عناصر انقلابی جامعه را کند می کند. رهایی از قید و بند چنین سنت هایی یکی از الزامات مبارزات مردمی در دستیابی به جهانی آزاد و برابر است. باید اهمیت تاریخی و جهانی ۸ مارس را به آگاهی عمومی همه مردم از هر گروه و قشر و طبقه ای تبدیل کرد. روز زنی که رژیم برای زنان انتخاب کرده را افشا و طرد کرد. روز فاطمه که تنها نشان دهنده زن فرمانبردار و مطیع است نه زن آزاد و مختار.

وظیفه همه نیروهای مبارز و رادیکال است که معیارهای غلط اخلاقی، سنتی و مذهبی غالب در جامعه را به کناری گذارند و معیارهای نوینی را در روابط اجتماعی خلق کنند که اصل آزادی و برابری در آن رعایت شده باشد. مبارزه زنان در ایران بخشی از جنبش جهانی زنان است. همسویی و اتحاد زنان جهان برای پیروزی ضروری است. سالروز جنبش زنان فرصتی جهت ابراز این شعار همگانی و جهانی است. ■

همراه، همدل، همصدا خلق جهانی نو را فریاد کنیم!



بدون رهایی زنان، جهان دیگری ممکن نیست!

آلاله (۸ مارس ۱۳۸۵)

بحث پیرامون مسئله زنان ابعاد گسترده ای دارد. این بحث در رابطه با تمامی نظام های ارتجاعی صادق است. ولیکن در نظام جمهوری اسلامی (و کلا هر حکومت مذهبی) بحثی مضاعف را به پیش می کشد. حاکمیت مبتنی بر قیودات مذهبی، اساس آن را تشکیل می دهد. از جمله این موارد قوانین جمهوری اسلامی به عنوان ابزاری مردسالارانه و دین سالارانه است که تمامیت خویش را از کتابی به نام قرآن برگرفته است. نمونه ای از آیات این کتاب به اصطلاح آسمانی آیه ۳۴ سوره نسا است که بر طریق آن مردان باید بر زنان مسلط باشند چرا که خداوند بعضی از انسانها را بر بعضی دیگر برتری بخشیده؛ از آن رو که مردان از اموال خویش برای زنان خرج می کنند. برداشت منطقی از عبارات فوق یعنی مخالفت مردان با اشتغال زنان که یکی از الزامات تسلط مردان بر زنان است. دلیل عامه پسندی که از سوی حاکمیت ارتجاعی و هم از سوی مردان در این رابطه ابراز می شود، گسترش فساد به واسطه حضور زنان در عرصه اجتماعی است. در منبع قانون گذاری حکومت اسلامی آشکارا بر حق مخالفت مردان با اشتغال زنان صحه گذاشته می شود.

رادیکالیسم یعنی اینکه تمامی مناسباتی که در آن انسان موجودی خوار شده، به حاشیه پرتاب شده و بی حرمت شده، به دور انداخته شود و تغییر یابد.

ستم بر زنان زوایای گوناگونی دارد. نمونه بارز سنتی و ایدئولوژیک آن حجاب (چه اجباری چه اختیاری) است. ایدئولوژی پشت حجاب تقویت کننده ایده مالکیت مرد بر زن است. حجاب دیواری است برای حفظ مایملک مردان از دسترس بیگانگان.

از منظر سیاسی ستم بر نیمی از جامعه و محدود کردن آنان بکار تحکیم حکومت می آید. اینکار از طریق جلب حمایت نیمه دیگر جامعه یعنی اکثریت مردانی که اسیر تفکرات پوسیده نسبت به زنان هستند، صورت می گیرد. نمونه عینی این سیاست شعار "بی حجابی زن از بی غیرتی مرد اوست" می باشد که توسط رژیم در جامعه پراکنده می شود. حجاب موجودیت زن را به زیر سوال می برد و عملکرد او را محدود می کند. مبارزه زنان برای آزادی پوشش بخشی از مبارزه آنان در جهت به دست آوردن حقوق دموکراتیک شان می باشد.

محل پذیرایی کردند. جوانان پر شور و امیدوار، مادران و پدران داغدیده را در آغوش می کشیدند و آنها با لبخند و عشق پاسخ می دادند. عده ای از پدران با خواندن شعر یاد عزیزانشان را گرمی داشتند؛ از زندانیان در بند یاد کردند. چند جوان با شور و حال موسیقی زنده اجرا کردند. در این هنگام با آمدن ناصر زرافشان موجی از خوشحالی به میان جمعیت آمد.

از زرافشان خواسته شد که صحبت کند. وی نیز با وجودیکه اثرات زندان در او مشاهده می شد با گشاده رویی لب به سخن گشود. او چنین آغاز کرد:

"ما نطفه های تغییریم...کشور بین نو نیروی مختلف گیر کرده است یکی رژیم جمهوری اسلامی و دیگری نیروی بیگانه. ما اگر چه کم هستیم اما انگیزه داریم. در بدن ما میلیونها سلول هست که کارهای مختلف می کند اما فقط چند تایی هستند که کارشان رشد و تغییر در بدن هست و نقش ما مثل آنهاست." او ضمن گرمیادداشت یاد آن عزیزان گفت: "مهم تر از یاد کردن این است که بتوانیم افکارشان، اهدافشان و راهشان را ادامه دهیم و گرمی بداریم." پایان بخش سخنان زرافشان این نکته مهم بود که: "یاد آن عزیزان را تبدیل کنیم به یاد بود راهشان."

با پایان سخنان زرافشان دانشجویان و حضار شعار "زندانی سیاسی آزاد باید گردد" را چندین بار سر دادند. سپس فریبرز رئیس دانا نکاتی را مطرح کرد و بعد از آن همه سرود آفتابکاران را خواندند. سپس اعلان شد که برنامه راس ساعت ده و سی دقیقه خاتمه می یابد. اما دانشجویان و جوانان مایل بودند که زمان بیشتری در کنار هم باشند و همچون سال گذشته دست در دست و سرود خوانان در خاوران چرخیدند، ترانه سرودهای "بر پاخیز"، "زده شعله در چمن" و "انترناسیونال" را سر دادند. هنگامی که به مزار رفیق جانباخته علیرضا سیاسی آشتیانی (که در سال ۶۰ توسط جنایتکاران رژیم اعدام شد) رسیدند دور هم حلقه زدند و یاد زن کمونیست و انقلابی پوران بازرگان همرمز سیاسی او را که هفته گذشته پس از نزدیک به نیم قرن مبارزه، در تبعید در گذشت را گرمی داشتند.

مراسم امسال علیرغم این که مزدوران امنیتی رژیم زیاد خود را آشکار نکردند و در ظاهر کاری با شرکت کنندگان نداشتند تا ساعت ۱۲ ظهر ادامه داشت و ما بار دیگر با رهبران و بهترین فرزندان خلق عهد و پیمان بستیم که تا تحقق اهدافشان از پای نخواهیم نشست و مجددا اعلان کردیم که: **سپیده در حال دمیدن است.** ■

جمعه ۲۵ اسفند ۱۳۸۵

ادامه از صفحه ۲ " یک دستاورد؛ یک وظیفه! "

کارنامه ۲۸ سال زن ستیزی حکومت دینی روشن است؛ کارنامه طرحهای آمریکا در رابطه با زنان افغانستانی و عراقی هم روشن است.

از نظر عینی جنبش زنان ایرانی می تواند نقش تاریخی در افشای این دو قطب ایفا کند، با پیش نهادن خواستههای آزادیخواهانه خود و تثبیت آن در اذهان جامعه و با به هم بافتن بندهایش با جنبشهای مردمی دیگر راه را بر آینده متفاوتی هموار کند. جنبش دانشجویی ایران نمی تواند به این امر مهم بی توجه باشد. ■



گزارش ارسالی برای نشریه دانشجویی بذر

بهار در خاوران!

"با یاد همه یاران، رفقا و مبارزانی که پس از سالهای خونین ۱۳۶۰ و در تابستان ۶۷ پس از "محاکمه" چند دقیقه ای و به جرم پایداری بر عقاید سیاسی و ایدئولوژیک خود وحشیانه کشتار شدند. به یاد کاشفان فروتن شوکران، مشعل داران آگاهی در شب جهل، پیام آوران مقاومت و نبرد در سیاهچالهای استبداد مذهبی. با درود به مادران، همسران، پدران و فرزندان که تسلیم نشدند. جنایات را فراموش نکردند، جنایتکاران را نبخشیدند و خاوران ها را گلباران کردند."

به نقل از فراخوان بزرگداشت خاطره جانباختگان تابستان سال ۱۳۶۷ نشریه دانشجویی بذر

تهران شب گذشته پس از سپری کردن یک باران بهاری، صبح پاکیزه و دلپذیری داشت. امروز صبح، در جاده جنوب شرقی تهران در مسیر جاده ورامین دسته دسته مادران و همسران و فرزندان و فعالین جنبش های اجتماعی بسوی گلزار خاوران رفتند.

امسال بهار را زودتر از موعدش شروع کردیم. در خاوران بهار حال و هوای دیگری داشت اگر چه خاوران همیشه بهار بوده چرا که پر از گلهای سرخ است. ما توانستیم بهارمان را در خاوران در کنار گلهای شقایق جشن بگیریم. سفره هفت سین ما خاک خاوران بود. ما با درود و سلام به فردای آزادی، سال نو را شروع کردیم.

جمعیت قابل توجهی که اکثرا از خانواده های جانباختگان، فعالین جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش دانشجویی و جوانان بودند در گلزار خاوران حضور به هم رساندند. همه جا گلباران شده بود. خانواده ها با جعبه های شیرینی و گل از حاضرین در

آنها ارتباطی بین القاعده و صدام پیدا کرده اند " او گفت: " مدرکی در آن مورد وجود ندارد آنها فقط تصمیم گرفته اند که به جنگ عراق بروند من حدس می زنم که ما نمی دانیم که با تروریسم چه باید کرد ولی ما ارتش خوبی برای سرنگونی دولت ها داریم و تنها ابزاری است که ما داریم، این ابزار همانند یک چکش است و هر مشکلی چون میخی است که باید با چکش به سر آن کوبید."

من بعد از چند هفته برای ملاقات او به پنتاگون بازگشتم. در آن زمان ما مشغول بمباران افغانستان بودیم. من گفتم که آیا ما می رویم که با عراق بجنگیم. او گفت که برنامه خیلی بدتر و وسیع تر از جنگ با عراق است او به پشت میزش رفت و یک تکه کاغذ را بیرون آورد و گفت که این امروز از بالا آمده است منظورش از بالا وزیر دفاع بود. این یک سندی است که نشان می دهد چگونه ما می رویم که ۷ کشور را در مدت ۵ سال تصرف کنیم. ابتدا عراق سپس سوریه، لبنان، لیبی، سومالی، سودان و در پایان ایران را به زانو خواهیم در آورد.

ژنرال کلارک معتقد است که آمریکایی ها باید سیاست مداران عالی رتبه را به تغییر استراتژی وادار نمایند. او تصویب لایحه غیر اجباری (۱) برای خروج نظامیان آمریکایی را یک شروع خوب می داند و اعتقاد دارد که نمایندگان مردم از تمامی اختیارات خود در جهت قانون گذاری و یا تحقیق و تفحص باید استفاده کنند.

او اعتقاد دارد که آمریکا باید از تمامی امکانات سیاسی، نظامی و حقوقی خود برای راه خاتمه این بحران استفاده نماید. از نگاه او ارسال یک هیات بلند مرتبه سیاسی برای مذاکره بدون پیش شرط با ایران و سوریه در جهت حل اختلافات یک گام بسیار مهم و حیاتی است.

او معتقد است که کنگره باید هر چه سریعتر قانون کمیسیون های نظامی (۲) را لغو کرده و قانون جدیدی را تصویب کند که در آن متحدان آمریکا در ناتو اجازه مداخله در امور زندان ابوقریب و مظنونان آنرا داشته باشند و یک دادگاه بین المللی جایگزین کمیسیون های نظامی شود. وظیفه این دادگاه این باید باشد که پیرامون آزادی و یا تحت تعقیب قرار دادن بازداشت شدگان گوانتانامو تصمیم گیری کند.

ژنرال کلارک در پاسخ به این سؤال که آیا بوش به واسطه جنایات جنگی دادگاهی باید گردد به این گونه پاسخ می دهد: " او باید در ابتدا در احترام به تحقیقات پیرامون جنگ عراق از سمت خود کناره گیری کند و راه را برای تحقیق و تفحص هموار نماید". ■

۱) Non-binding resolution

۲) military commission

زمانی برای تشنج زدایی با ایران

Time for Détente With Iran

Ray Takeyh

March/April ۲۰۰۷ From Foreign Affairs,

در راستای مهار کردن رشد قدرت ایران آمریکا باید از گزینه های نظامی، پیشنهاد مذاکرات مشروط و تلاش در منزوی کردن رژیم در ایران خودداری کند. آمریکا بایستی



گزیده ای از مطبوعات خارجی

سورنا هدایت

هدف از نگارش این ستون اطلاع رسانی است و درج مطالب در این ستون به مفهوم مخالفت یا موافقت سیاسی با آنها نیست.

ما می رویم که هفت کشور را در طی ۵ سال تصرف کنیم:

عراق، سوریه، لبنان، لیبی، سومالی، سودان و ایران

گزیده هایی از مصاحبه با ژنرال باز نشسته ارتش آمریکا و سلی کلارک

Global Research March ۲۳ ۲۰۰۷ and democracy now Second of March ۲۰۰۷:

وسلیکلارک ژنرال بازنشسته ارتش آمریکا و فرمانده ناتو در جریان جنگ یوگسلاوی در مصاحبه اخیر خود به نکته های جالب توجهی اشاره کرد. او که پایگاه اینترنتی www.stopiranwar.com را در جهت پیشگیری از جنگ احتمالی بر ضد ایران راه اندازی کرده است. در مصاحبه خود به نکات جالبی پیرامون پشت پرده جنگ اشاره کرده است. هنگامی که از او سؤال می شود که آیا او توضیحی پیرامون احتمال تکرار سناریو عراق (بهانه سلاحهای کشتار جمعی و وقایع که منجر به جنگ عراق شد) برای ایران می دهد او پاسخ می دهد که:

تاریخ دوبار تکرار نمی شود. هنگامی که حدود ۱۰ روز پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به پنتاگون رفته بودم یکی از ژنرالها مرا به درون اتاقش صدا کرد و اذعان کرد که ما تصمیم گرفته ایم که به عراق هجوم ببریم. هنگامی که من پرسیدم به چه دلیلی او گفت که: "من نمی دانم من حدس می زنم که آنها کار دیگری برای انجام دادن ندارند." من گفتم: " آیا



نقد فیلم: ۳۰۰ اسپارتی زیر پرچم پنتاگون

بارب کیوان

می توانم به جرات بگویم که فیلم جنجال برانگیز ۳۰۰ به سفارش مستقیم جناح حاکم دولت آمریکا ساخته شده است. داستان فیلم را حتماً تا حالا همه شنیده اند: نبرد تاریخی "ترموفیل" در سال ۴۸۰ قبل از میلاد مسیح. این نبرد بین قوای چند صد هزار نفری خشایار اول شاه هخامنشی و چند صد جنگجو به رهبری "لئونیداس" شاه اسپارت انجام گرفت. جلوتر به آن نبرد و واقعیات ثبت شده تاریخی درباره آن، باز خواهیم گشت. ولی موضوع اصلی این نوشته چیز دیگری است. می خواهیم ببینیم چرا امروز کمپانی برادران وارنر، قصه آن نبرد را با الهام از کتاب مصور "فرانک میلر" به فیلم تبدیل کرده است. این فیلم در خدمت به سیاست روز آمریکا که تحت عنوان "جنگ علیه تروریسم" جریان دارد ساخته شده است. ایده ای که ساختار فیلم بر آن استوار شده نیز "جنگ تمدن ها" است.

قصه ۳۰۰ حول برخورد دو نظام، دو طرز تفکر، دو فرهنگ و معیار و ارزش، بافته شده است. یک طرف غرب سفید متمدن با نظام دمکراسی یونانی و با فرهنگ سلحشوری و فداکاری است، و طرف دیگر شرق عقب مانده، ثروتمند و مستبد با فرهنگ وحشت آفرینی و خدایگانی و اطاعت کورکورانه. در جای جای فیلم صحبت از ارزش ها و ضرورت فدا کردن جان در راه حفظ آنهاست. و این که نیروی مهاجمی به میدان آمده تا به زور ارزش های متعالی غرب را کنار زده، ارزش های خود را جایگزین کند.

اما اشتباه است اگر آماج فیلم ۳۰۰ را به خاطر "پارسی" بودن ضد قهرمانانش صرفاً ایران یا حکومت اسلامی بدانیم. مساله گسترده تر از اینست. پارسیان این فیلم در واقع نماد و نماینده ای از یک دشمن بزرگترند که در ایدئولوژی برتری طلبانه امپریالیستی به آن دنیای غیر متمدن و پست می گویند. هیولائی زنجیر گسیخته ای که ارتش خشایار شاه در میدان رها می کند بدون شك نماد "تروریسم" است. البته در حال حاضر، قرعه به نام ایران خورده است تا نوك تیز تبلیغات آمریکایی ها بر آن متمرکز باشد. اگر قرار بود هفت هشت سال پیش فیلمی نظیر ۳۰۰ ساخته شود شك نکنید که ضد قهرمانانش بیشتر با عراقی ها تداعی می شدند تا ایرانی ها.

این فیلم از نظر کیفیت فنی و هنری در رده بالا قرار ندارد و شاید اگر جنجال سیاسی بر سرش بر پا نمی شد از نظر فروش هم در جایگاه متوسطی قرار می گرفت. با وجود این، فیلمی است که بر طبق استاندارد تهیه شده و کاری که باید بکند را خوب انجام می دهد. نمادها و دیالوگ ها حساب شده و البته

سیاست تشنج زدایی با ایران را در پیش بگیرد. اعطای شانس از سرگیری مذاکرات و روابط اقتصادی با آمریکا به مصلحت گراها در تهران می تواند کمک شایان توجهی در به حاشیه راندن نیرو های تندرو و بر هم زدن موازنه قدرت به نفع آنها کند.

به عقیده نویسنده گزینه حمله نظامی به ایران برای آمریکا چندان واقعی و منطقی نیست. چراکه تاسیسات هسته ای ایران به علت زیر زمین بودن آنها چندان قابل دسترسی نیستند و اطلاعات سازمان جاسوسی آمریکا هم در این مورد چندان قابل اتکا نیست و موفقیت حمله نظامی تنها انگیزه های ملاماها را در جهت بازسازی تسهیلات اتمی تقویت می کند.

از دید نویسنده سیاست منزوی کردن ایران هم نتیجه نمی دهد کما اینکه در طی سال ها اخیر هم نتیجه نداده است. تحریم و سایر فرم های فشار از سوی آمریکا هرگز نتوانسته است که جلوی حمایت ایران از تروریسم و یا غنی سازی اورانیوم را بگیرد. تصمیم غیر عقلانی آمریکا در حمله به عراق منفعت های زیادی را برای جمهوری اسلامی به همراه داشته و سبب قوی شدن شیعیان عراق گشته است. در شرایط امروز هیچ کشوری در منطقه خاور میانه روابط خود را با ایران قطع نکرده است. جامعه جهانی نسبتاً با بی تفاوتی مسائل ایران را دنبال می کند. از دیدگاه جامعه جهانی حمایت ایران از تروریسم و یا برنامه هسته ای آن مسائلی هستند که بدون استفاده از تحریم و یا گزینه نظامی قابل حل هستند.

نویسنده اذعان می دارد که رژیم ایران با رژیم نازی در آلمان قابل مقایسه نیست. چراکه جمهوری اسلامی یک نظام فرصت طلب است که سعی می کند برتری خود را سریع و بدون جنگ بر همسایگان خود دیکته کند. باید این حقیقت که ایران یک قدرت در حال صعود است مورد تصدیق قرار گیرد ایالات متحده باید باب گفتگو را با ایران بگشاید و رضایت خود را برای همزیستی مسالمت آمیز نشان دهد. در عین حال باید از تندروی های رژیم در ایران هم جلوگیری به عمل بیاید. به عبارت دیگر ایالات متحده باید سیاست تشنج زدایی را در پیش بگیرد.

برقراری مذاکرات مستقیم با هدف عادی سازی روابط و از سرگیری روابط دیپلماتیک بهترین روش برای فائق آمدن بر بحران کنونی است. برای عادی سازی روابط، معلق کردن تحریم ها بر ضد ایران و برگرداندن دارایی های توقیف شده در ایران باید یک موعد مشخص زمانی تعیین گردد.

مسئله انرژی هسته ای نباید به عنوان پیش شرط مذاکرات مطرح باشد بلکه باید در مذاکرات اولویت دوم داشته باشد. تهران باید مجدداً به عضویت آژانس بین المللی انرژی اتمی در آید و از تلاش برای ساخت سلاح های هسته ای دست بکشد. در عین حال باید حق استفاده صلح آمیز از انرژی هسته ای برای ایران در چهارچوب معاهدات بین الملل به رسمیت شناخته شود. ایالات متحده در مورد بحران خاور میانه و مسئله حزب الله لبنان باید سیاست دیگری را در قبال ایران پیش بگیرد. باید ترغیب حزب الله در مشارکت در سیاست لبنان و توقف حملاتش به اسرائیل جایگزین سیاست تلاش در جهت تسلیم حزب الله و غیر قانونی کردن آن گردد. در این راه تهران می تواند کمک های شایان توجهی را به واشنگتن بکند. ■

بخش قابل توجهی از جوانان اش ناراضی و عاصی و بی آینده هستند و نیروی انفجاری عظیمی به ویژه در میان جوانان سیاهپوست و اسپانیایی زبان و سایر مهاجران در حال شکل گیری است، بی حساب خود را به در و دیوار می زند و سراغ کسانی می رود که از آنان چیزی حاصلش نمی شود. سیاست تبلیغاتی و بسیجی دولت آمریکا عمدتاً به روی طیف نوجوانان و جوان سفید از خانواده های سنتی و عقب مانده با افکار شدیداً مردسالارانه و مذهبی متمرکز است. فیلم ۳۰۰ برای تحریک این قشر موثر است و پیامش به دل آنان می نشیند. در این زمینه، یک نکته جالب توجه وجود دارد که در صحنه اولین رویارویی و بحث و جدل لئونیداس و خشایار شاه رخ می دهد. ظاهر و رفتار و کلام خشایار شاه خبر از همجنس گرا بودن او می دهد. و در مقابل، لئونیداس همجنس خواه بودن خشایار شاه و پارسیان را به تمسخر می گیرد تا در عرصه مردانگی و ارزش های سنتی کم نیاورد! بدون شك این نکته برای تحریک همان قشر سفید پوستان سنتی و به شدت مذهبی در فیلم گنجاینده شده است. با باورها و خواسته ها و تمایلات آنان خوانایی دارد و روی همین باورها، فکر سازی می کند و سیاست جا می اندازد. اما نمی شود در مورد فیلم ۳۰۰ نوشت و از جنجال سیاسی که بر سرش بر پا شده هیچ نگفت. همانگونه که می بینیم و می شنویم این فیلم از چند جانب با اعتراض و انتقاد روبرو شده است. منتقدان و معترضان انقلابی و ترقیخواه و ضد سیستم در سراسر دنیا از زاویه ای ضد امپریالیستی به افشای مضمون و اهداف این فیلم پرداخته اند. در عین حال، حکومت ایران نیز فرصت را مغتنم شمرده، می گوشت توده های مردم و روشنفکران دگراندیش و حتی بخش هایی از مخالفان طرفدار غرب و بورژوازی خود در خارج از کشور را زیر پرچم "ایرانیت" و ناسیونالیسم عظمت طلبانه و ارتجاعی پارسی - ایرانی متحد کند. می خواهد پرچمدار "اتحاد ملی" شود و با استفاده از هر حربه ای، حتی موقتی، خود را از انزوا خارج کند. حکومت ایران در حالی حرف از تحریف تاریخ ۲۵۰۰ سال پیش در فیلم ۳۰۰ می زند که خود در مورد وقایع تاریخی همین چند دهه اخیر در ایران و دنیا کاری جز سانسور و قلب واقعیت و وارونه نگاری انجام نمی دهد. نفی "هولوکاست" فقط یک نمونه آشکار از این تحریف هاست، و وارونه نگاری تاریخ معاصر ایران که جای خود دارد.

در این میان، جمعی از روشنفکران و عوام را می بینیم که رگ غیرتشان بیرون زده و از اینکه فیلم ۳۰۰ ایرانیان را وحشی و بدقیافه و منفی نشان داده عصبانی هستند. خنده دارتر از همه شاید آن مستند ساز جوان ایرانی تبار در آمریکا باشد که در برنامه گفت و گوی "صدای آمریکا" شرکت کرد و با اصرار می خواست اثبات کند که این فیلم تحریف تاریخ پر عظمت ایران باستان است و خشایار شاه و دیگر شاهان پارسی هرگز چنین رفتاری با سایر ملل نداشته اند. به گفته او، سیاست خشایار شاه خیلی شبیه به سیاست "پرزیدنت بوش" بود! یعنی سعی می کرد اپوزیسیون آزادیخواه طرفدار خود را در یونان و سایر کشورها تقویت کند و آنها را به سر کار بیاورد! در مقابل، سیاست یونانی ها و دشمنان امپراتوری هخامنشی مثل سیاست تروریست های امروز بود و خرابکارانشان را به کشور ایران اعزام می کردند و فجایی مثل یازدهم سپتامبر به وجود می آوردند!!

...ادامه در صفحه ۹

خیلی رو و آشکار هستند و تماشاگر احساس می کند که بعضی از حرفهای قهرمانان فیلم در ضرورت دفاع از آزادی و ارزش ها را قبلاً از دهان جرج دبلیو بوش شنیده است! یا مثلاً، در صحنه جلسه شورای حکومتی اسپارت که بخش مهمی از نمایندگان با سیاست شاه لئونیداس برای اعزام جنگجو و سد کردن راه ارتش خشایار شاه مخالفت می کنند، ذهن تماشاگر عاقدانه به سوی دعوای اکثریت کنگره و کاخ سفید کشانده می شود. در صحنه ای دیگر می بینیم که هم پیمانان "آرکادیایی" اسپارت ها در میانه جنگ دچار تردید و ترس می شوند و تصمیم به ترک جبهه می گیرند. این بخش داستان نیز تماشاگر را به وضوح به یاد تزلزل و تردیدی که امروز در صف متحدان آمریکا به وجود آمده می اندازد و این به هیچ وجه اتفاقی نیست. در صحنه پیش از اعزام جنگجویان اسپارتی به گذرگاه "ترموفیل" نیز، شاه لئونیداس را می بینیم که بر مبنای سنت یونانیان برای "استخاره" به معبد "دلفی" می رود تا سرنوشت جنگ را از زبان پیشگو که "اوراکل" نام دارد بشنود. کاهنان معبد کلام "اوراکل" را برای وی ترجمه می کنند و خبر از شکست و مرگ شاهی که از اخلاف "هراکلس" است می دهند. اما شاه لئونیداس مصمم به جنگ باقی می ماند و این پیشگویی تأثیری در اراده اش نمی گذارد. بعد از خروج او از معبد، یکی از مقامات اسپارتی مخالف جنگ را می بینیم که به کاهنان کیسه هایی پر از سکه طلا می دهد. در واقع این پیشگویی، نقشه ای طراحی شده از سوی مخالفان لئونیداس بوده تا او را از جنگ منصرف کنند. این پیشگویی نمادی از نظر سنجی ها یا تحلیل های مخالفان سیاست های جنگی دولت آمریکا است. سازندگان ۳۰۰ می خواهند نشان دهند که این تحلیل ها و نظر سنجی ها بی پایه و اساس است و فقط برای مانع تراشی در راه سیاست های صحیح کاخ سفید انجام می شود.

مخاطبان اصلی فیلم ۳۰۰ همان مخاطبان کتابهای داستانی مصور در آمریکا هستند یعنی طیفی از نوجوانان و جوانان. به همین خاطر سعی کرده اند ۳۰۰ آمیزه ای از قهرمان بازی، خشونت، اکشن و سکس باشد تا این مخاطب خاص را به حد کافی ارضاء کند. به علاوه چهره ها و رنگهای فیلم، اغراق شده با کنتراست بالا و نزدیک به جنس طراحی کتابهای مصور است. اغلب این کتابها پیامهای سیاسی و ایدئولوژیک موثری دارند و به همین علت چندین دهه است که دستگاه حاکمه از آنها به عنوان یک ابزار فکرسازی در بین نسل جوان آمریکا استفاده می کند. در دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ از همین ابزار برای تبلیغات ضد کمونیستی میان دانش آموزان استفاده می شد. در زمان اوج گیری جنبش های رهائیبخش مردم ستمدیده در آمریکای لاتین و آفریقا و آسیا، شخصیت های منفی و پلید کتابها همگی چهره و لباس بومیان این مناطق را داشتند. در دوران طولانی جنگ سرد، یکی از دشمنان ثابت در داستانهای مختلف روس ها بودند که آن موقع با آمریکایی ها رقابت سخت بین المللی داشتند. و حالا که امپریالیسم آمریکا برای تحکیم و بسط برتری جهانی اش نقشه های نظامی گسترده ای دارد، "دشمنان جدید" به صفحات کتابهای نوجوانان و فیلم های سینمایی راه می یابند. کارکرد فیلم هایی مثل ۳۰۰ اینست که برای جنگهای این دوره آمریکا، نیروی جنگجو یا گوشت دم توپ در جبهه ها و نیروی پشتیبان و موافق در پشت جبهه یعنی در خود آمریکا فراهم کند. این نیرویی است که باید از میان نوجوانان و جوانان تامین شود. ولی اشتباه است اگر فکر کنیم دولت آمریکا در جامعه ای که

از میان نظرات و نشریات دانشجویی

oe

بخشی از گفتگوی سایت اخبار روز با مرتضی اصلاحچی از فعالین جنبش دانشجویی پیرامون خطر جنگ

دوشنبه ۶ فروردین ۱۳۸۶ - ۲۶ مارس ۲۰۰۷

اخبار روز: آقای اصلاحچی، این روزها منابع متعددی از تشدید خطر جنگ و احتمال برخورد نظامی آمریکا و جمهوری اسلامی خبر می دهند. در دانشگاه ها این موضوع با چه حساسیتی دنبال می شود و فعالین دانشجویی احتمال خطر جنگ را تا چه حد واقعی می بینند؟

مرتضی اصلاحچی: بر خلاف آنچه که حاکمیت تلاش می کند به وسیله رسانه های تبلیغاتی خویش در اذهان مردم بقبولاند که هیچ خطری کشور را تهدید نمی کند اما جامعه نسبت به فشارهای بین المللی که هر روز روند روبه افزایشی پیدا می کند حساس گردیده است. دانشجویان نیز به صورت جدی نسبت به این مسئله حساس اند و فعالین دانشجویی در حال حاضر به شدت تحولات سیاست خارجی را پیگیری می کنند. در مورد احتمال خطر جنگ نمی توان به صورت قطعی حرفی زد چرا که در حال حاضر نه جمهوری اسلامی و نه آمریکا یک سیاست مشخص را پیگیری نمی کنند و به نوعی در حال تست زدن طرف مقابل هستند اما این مسئله کاملاً قطعی است که دیر یا زود از سوی جامعه بین المللی فشارهای سنگینی که کمر جامعه را خم خواهد کرد وارد خواهد شد. به صورت مشخص در مورد خطر جنگ هرکسی با یک تحلیل احتمال جنگ را تخمین میزند و در مجموع این تخمین ها از ۱٪ تا ۹۹٪ در نوسان است. با توجه به مورد عراق حتی با ناچیز در نظر گرفتن خطر حمله نظامی این جنگ اینقدر تباہ کننده هست که نتوان به راحتی از کنار آن گذر کرد.

■ چهار سال پیش که آمریکا به عراق حمله کرد، عده ای از دانشجویان و مردم با نگاهی مثبت به این واقعه نگاه می کردند. از جمله حتی گروهی از دانشجویان دانشگاه امیرکبیر بیانیه ای مشهوری را امضا کرده و به دفاع از اقدام آمریکا در عراق پرداختند. آیا هنوز جنگ برای نجات ایران از استبداد، در بین دانشجویان و توده مردم طرفدارانی دارد؟

□ در آن زمان هیچکس فکر نمی کرد که جنگ عراق تا این حد طولانی شود و هزینه بسیاری نیز بر مردم تحمیل کند اما زمانی که مشخص شد دموکراسی آمریکایی چندان هم برای مردم عراق شیرین نبود بسیاری نسبت به نقش آمریکا برای تغییر معادلات سیاسی بدبین شدند. متأسفانه هنوز بسیاری اعم از نخبگان و مردم با نادیده گرفتن مصائب حضور آمریکا در عراق آرزو می کنند که آمریکا نجاتشان دهد. در جنبش دانشجویی گروههای حاشیه ای وجود دارند که از آمریکا دفاع می کنند که ما آنها را لیبرال های پرو آمریکا می دانیم. اینان به خاطر ضعف مفرط در تحلیل جامعه و عدم توان برای حضور در معادلات سیاسی منتظر الئرناتیو خارجی هستند. این گروه که فاقد کوچکترین پایگاه

جنبشی می باشند عمدتاً سرخوردگان دوم خرداد هستند که در حال حاضر هویت سیاسی خود را صرفاً در ضدیت با فعالین چپ رادیکال که هم در برابر جمهوری اسلامی و هم علیه آمریکا ایستاده اند تعریف می کنند. این گروهها به هیچ عنوان نگران کننده نیستند مسئله مهم ذهنیت نجات بخشی است که کم دارد از آمریکا در ذهن بخشی از مردم که عمدتاً خرده بورژواها هستند شکل می گیرد.

■ کمی بیشتر در مورد این «ذهنیت نجات بخش» توضیح دهید. تا چه حد گسترده است و چه دلایلی در بروز آن نقش دارد؟

□ همانطور که در پاسخ قبل اشاره کردم این ذهنیت عمدتاً در قشر خرده بورژوازی وجود دارد که تا پیش از این به عنوان پایگاه جنبشی دوم خرداد عمل می کردند اما زمانی که اپورتونیزم سیاسی و ضعف عملیاتی دوم خردادی ها در برابر محافظه کاران آشکار شد این قشر که هیچ قالب دیگری برای مبارزه نمی بیند و اصولاً به لحاظ پایگاه طبقاتی فی نفسه توانایی هدایت یک مبارزه اجتماعی پیگیر را ندارد نگاهش به سمت خارج متمایل گردیده و رو به پنجره منتظر رژه منجیان آمریکایی است. پس از شکست هاشمی در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری گذشته و همگرایی اصلاح طلبان با طیف معتدل محافظه کاران در انتخابات شورای شهر عده بیشتری از اصلاح طلبان سلب امید کردند. به طوری کلی هرچه می گذرد با ناامیدی این قشر از جامعه از نیروهای درون حکومتی این ذهنیت نجات بخش بیشتر تعمیق می شود اما خوشبختانه با وضعیتی که مردم عراق پیدا کرده اند و ناکارآمدی آمریکا در تحقق دموکراسی ای که قولش را داده بود به لحاظ کمی قسمت عده مردم نسبت به آمریکا موضع منفی دارند.

■ اگر خطر حمله به ایران جدی است، برای مقابله با آن جدا از اعلام مخالفت ها چه باید کرد؟ این «جنبش ضد جنگ» که می گویند باید چه خصوصیتی داشته باشد و نیروهای شرکت کننده در آن چه کسانی می توانند باشند؟

□ به نظر من این جنبش ضد جنگ باید دو خصوصیت عمده داشته باشد از یک طرف باید مخالف آمریکا باشد و از طرف دیگر از آنجا که فعالین این جنبش اوپوزیسیون جمهوری اسلامی هستند باید علیه جمهوری اسلامی موضع داشته باشد تا ضدیتش با آمریکا همان مرگ بر آمریکای جمهوری اسلامی نشود. این مسئله به نوعی راه رفتن بر لبه تیغ است که هوشیاری و تیز بینی سیاسی بالایی را می طلبد چون ما در یک زمان و در یک پرسنژ سیاسی می خواهیم علیه دو جریان بایستیم که آنها در همان زمان مقابل هم صف بندی کرده اند. همواره گروههای سیاسی ما در شناختن تضاد دچار مشکل بوده اند و در اینگونه مواقع به نادرست جانب یکی را گرفته اند. هم اکنون هم عده ای می گویند که باید به طور مقطعی در برابر آمریکا پشت جمهوری اسلامی ایستاد و عده ای هم می گویند که آمریکا می تواند ایران را دموکراتیک کند که به نظر من کاملاً اشتباه است. ما باید به همان اندازه که علیه امپریالیسم آمریکا مبارزه می کنیم علیه استبداد و ارتجاع مذهبی جمهوری اسلامی

ارزش ها و معیارهای امروز بشر به ارزیابی از گفتار و رفتار و کردار دوران باستان بپردازیم و تکامل نظام ها و طرز فکرها و رفتارها را در نظر بگیریم. این که کشتار و قساوت هم در گذشته وجود داشته و هم امروز، به معنی این نیست که در این زمینه هیچ چیز تغییر نکرده است. آیا فکر می کنید خشایار شاه و سایر شاهان آن دوران سیاست کشورگشایی، اسیر گرفتن، به غارت بردن و غنیمت گرفتن، و سرکوب داخلی و خارجی نداشته اند؟ آیا سر دشمنانشان را قطع نمی کرده اند و پیکرشان را به در و دیوار آویزان نمی کرده اند؟ آیا به این فکر کرده اید که چرا شاهان و امیرانی که برای يك ملت به شکل يك قهرمان و یا يك دژخیم تصویر شده اند نزد ملتی دیگر وضعیتی کاملا بر عکس دارند؟ مثلا به جایگاه اسکندر مقدونی، چنگیز یا نادر شاه افشار در تاریخ ملل مختلف نگاه کنید. یا همین شاه لئونیداس فیلم ۳۰۰ که نزد یونانیان يك قهرمان بزرگ ملی است و مجسمه های مختلفی از او در نقاط مختلف آن کشور بر پاست. مقبره این شاه جایگاهی نظیر مقبره کوروش در ایران دارد و کتیبه روی گور او در طی قرون بارها نوسازی شده است. اتفاقا نبرد "ترموفیل" یکی از نبردهایی است به علت اهمیتش برای یونانیان باستان به شکل دقیق و در جزئیات در تاریخ ثبت شده و هرودوت مورخ مشهور اطلاعات بسیاری در موردش جمع آوری کرده است. مسلما ایرانیان باستان نیز در مورد این نبرد تحلیل ها و اطلاعات مکتوب و مدونی داشته اند که البته در جریان جنگها و اشغال های پیاپی منجمله بعد از هجوم ارتش اسلام و کتاب سوزان های گسترده، اثر چندانی از آنها باقی نمانده است.

در هر صورت، با نگاه به نوشته های هرودوت می توان دید که بسیاری از صحنه ها و دیالوگ ها و شخصیت های فیلم ۳۰۰ عینا از آنجا استخراج شده است. صحنه هایی مانند کشتن فرستادگان خشایار شاه توسط لئونیداس که درست برخلاف عرف امپراتوری های آن روز دنیا بوده و جمله هایی که لئونیداس خطاب به آنان یا به سپاهیان خود می گوید، تماما از آثار هرودوت نقل شده است. بد نیست بدانید که یکی از این جمله ها امروز جزء شعارهای ارتش یونان است و روی نشان های نظامی آن کشور نقش بسته است. شخصیت گورژپشت فیلم که "اپیال تس" نام دارد و توسط خشایار شاه تطمیع می شود و به لئونیداس خیانت می کند نیز يك شخصیت واقعی تاریخی است که نامش به صورت يك واژه عام وارد فرهنگ و قاموس یونانی شده و امروز این کلمه به معنای خائن و نیز پلید در زبان یونانی به کار می رود.

بنابراین باید بحث در مورد فیلم ۳۰۰ و مضمون و اهداف سازندگان و تأثیرات سیاسی و ایدئولوژیک آن را از بحث تاریخ و وقایع گذشته جدا کرد و اجازه نداد که حاکمان و نیروهای اجتماعی مختلف با در آمیختن این دو، صحنه را مغشوش کنند و اهداف و منافع و ایدئولوژی خود را جا بیندازند. تعصب و پیشداوری در مورد مقولاتی مانند تاریخ، جامعه، ملت، دین و نژاد و امثالهم زمینه ساز ناآگاهی و جهل است. و ناآگاهی و جهل مردم فقط و فقط به سود سرکوبگران و سلطه جویان بر مردم تمام می شود، خواه سازندگان و سفارش دهندگان امثال فیلم ۳۰۰ باشند خواه حاکمان مستبدی که به تازگی "ملی گرا" شده اند. ■

نیز موضع بگیریم. با توجه به این دو مشخصه کسانی که می خواهند در این جنبش فعالیت کنند هم باید مخالف سیاستهای امپریالیستی آمریکا باشند هم مخالف جمهوری اسلامی. مسلما طرفداران جمهوری اسلامی مخالف آمریکا و نئولیبرالهای مخالف جمهوری اسلامی حامی آمریکا نمی توانند در این جنبش حضور داشته باشند.

در مورد اینکه این جنبش چه کارهایی می تواند انجام دهد و چقدر می تواند مقابل سیاستهای جنگ طلبانه دو طرف بایستد الان نمی توان صحبت کرد این مسئله بستگی دارد به توانی که این جنبش پیدا می کند. مسلما اگر حرکات آن صرفا به برگزاری تجمع و راهپیمایی در دانشگاهها محدود شود بیشتر از ابراز مخالفت و کار تبلیغی کاری از دستش بر نمی آید اما اگر بتواند سد دانشگاه را بشکند و تبدیل به جنبشی مردمی با پشتوانه بسیار شود شاید بتواند به عنوان قطب سوم در این معادلات وارد بازی شود. البته باید به این نکته توجه کرد که ما درباره ایران صحبت می کنیم که در آن جمهوری اسلامی به شدت فعالیتهای سیاسی را محدود می کند و هر وقت احساس کند که جریانی دارد پشتوانه مردمی پیدا می کند به شدت آنرا سرکوب می کند. اما در این زمان ما باید بدون در نظر گرفتن این مسائل استارت کار را بزنیم و با تمام توان این قضیه را پیگیری کنیم حال اینکه چقدر می توانیم به اهداف از پیش تعیین شده برسیم بعدا معلوم می شود.

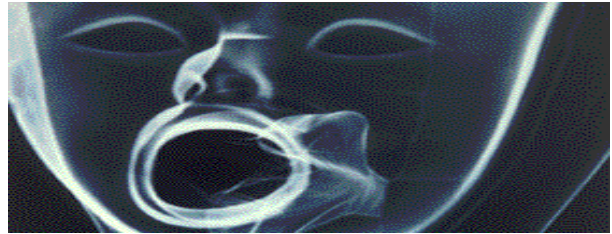
■ **جریان چپ در ایران، برای مقابله با خطر جنگ (که می تواند مقابله با هر دو سوی جنگ افروز باشد)، با چه نیروهای سیاسی حاضر به همکاری است؟**

□ جریان چپ به طور کلی یکسری خطوط قرمز برای همکاری با دیگر جریانها دارد. ما تحت هیچ شرایطی حاضر به همکاری با سلطنت طلبان، جمهوری اسلامی و لیبرالهای طرفداران آمریکا نیستیم و در هر کاری که می خواهیم انجام دهیم با توجه به این خطوط قرمز وارد تعامل می شویم. در این برنامه مشخص هم با توجه به این خطوط قرمز که در دو خصیصه اصلی جنبش ضد جنگ هم نهفته است وارد تعامل با دیگر فعالین می شویم. ممکن است بعضی از جریانها در این مورد مشخص تا حدودی با ما هم نظر باشند اما ما حاضر نیستیم به خاطر یک کار مقطعی آبروی سیاسی خود را ببریم. فکر می کنم اکنون معلوم شد که ما با چه جریانهایی کار نمی کنیم بنابراین با توجه به مصادیق سلبی قضیه می توان فهمید که با چه جریاناتی حاضر به همکاری هستیم. ■

ادامه از صفحه ۷: "۳۰۰ اسپارتی زیر پرچم پنتاگون"

به کسانی که زیر فشار هجوم امپریالیستی فیلم ۳۰۰ و تحت تأثیر تبلیغات ناسیونالیستی ارتجاعی حکومت و بورژواهای سلطنت طلب قرار گرفته اند و از تحریف تاریخ می نالند باید بگویم که پیشداوری و تعصب بدترین کاری است که در نگاه به تاریخ می توان انجام داد. اشکال دیگر اینست که با باورها و

ایده های پراکنده درباره پست مدرنیسم (۱) که به تدریج منسجم تر می شود



بارید کیوان

به این نوشته باید به عنوان یادداشتها یا ایده های اولیه ای در مورد پدیده پست مدرنیسم و نقش و جایگاه آن در دنیای طبقاتی امروز نگاه کرد. این نوشته بیشتر طرح ایده هایی است برای دامن زدن به بحث و فکر، هر چند که جهت گیری ایدئولوژیک و سیاسی معینی بر آن حاکم است.

پست مدرنیسم چیست؟ یک روزنامه نگار کنکاش گر غربی زمانی چنین نوشت: "طی ۵۰ سال اخیر به نقطه ای رسیدیم که دیگر هیچکس مطمئن نیست دقیقا چه زمان دنیای واقعی ناپدید شده است." این شاید بهترین و فشرده ترین تعریف نگرش پست مدرنیستی باشد. فردریک جیمسن نویسنده کتاب معروف "پست مدرنیسم، یا منطق فرهنگی سرمایه داری متاخر" که در آن به تشریح آثار معماری فرانک گری و آثار نقاشی چاپ سیلک اندی وارهول می پردازد، پست مدرنیسم را "شیوه زندگی ما در حال حاضر" می خواند. امروز که بیش از دو دهه از نگارش کتاب جیمسن می گذرد می بینیم که معماری رایج چقدر به سوی آثار گری تمایل دارد. در این معماری با ساختارهای جستجوگر و موجی روبرو هستیم که نیروی جاذبه را به مصادف می طلبد و در نقطه مقابل برج ها زمخت و به شدت "منطقی" مدرسه بین المللی و تلاش های لو کوربوزیه برای ساختن مجتمع های مسکونی عظیم سیمانی با اهداف انسان گرایانه قرار دارد. منظور همان تلاش هایی است برای چند دهه الهام بخش ساختن مجتمع های بی روح در اشکال هندسی برای سکونت تهیدستان بود که البته فرق چندانی با زندان نداشت. در عرصه نقاشی نیز اندی وارهول بیش از گذشته به عنوان شاخص یک جریان هنری در بین نقاشان معاصر مطرح شده است. اینان هنرمندانی هستند که ضمن "ابراز وجود"، خود این گرایش را به تمسخر می گیرند، و به قدرت و سیستم حاکم رویکردی طنزآلود و در عین حال غیر نقادانه دارند.

برخلاف نظر جیمسن که از ارائه یک تعریف شسته رفته از پست مدرنیسم اجتناب می کند و علت را "متناقض و پر مشاجره بودن" این پدیده می داند، این یک گرایش فلسفی معین است که باید آن را تشخیص داد و در حیطه نظری به آن پاسخ گفت. شك نیست که هنر، معماری و سایر عرصه هایی که بستر حرکت و ابراز وجود پست مدرنیسم است، اینک به شدت متناقض و پر مشاجره اند. یک علت مهم این مساله، حضور پر شور ایده ها و جریانات متضاد در آفریده هاست که نهایتا دیدگاه و ارزش های طبقات گوناگون را منعکس می کنند. ولی این صحنه پر آشوب نمی تواند و نباید مانع از تشخیص، ریشه یابی و ارزیابی از پدیده های جاری منجمله پست مدرنیسم شود.

معمولا رویکرد مخالفان پست مدرنیسم در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم به این پدیده، آشتی ناپذیرتر و سرسختانه تر است. این در حالی است که در جوامع غربی، روشنفکران مخالف پست مدرنیسم در پی یافتن راه های صحیح ابراز مخالفت با جنبشی هستند که بخشی از منتقدان نظم موجود و

حاکمیت "لاشه نرهای سفیدپوست" را در بر می گیرد. دغدغه روشنفکران مخالف پست مدرنیسم در غرب اینست که ما با افرادی طرف هستیم که بر سر موضوعات معین و در دوره های مشخص می توان با آنان علیه نظم موجود متحد شد. پرسش دیگری که به ویژه در غرب مطرح است و پاسخ می طلبد اینست که آیا دوران پست مدرنیسم هم سپری شده است؟ در مورد نکته اول یعنی دغدغه روشنفکران مخالف پست مدرنیسم در غرب باید گفت که در آن واقعیتی وجود دارد. طی چند دهه، پست مدرنیسم با فمینیسم و سایر انتقادات اجتماعی به میزان زیادی در هم تنیده شده است. سؤال اینجاست که تاثیر این در هم تنیدگی، و در واقع تاثیرات جنبش های زنده انتقادی و حرکت و تفکر افراد شرکت کننده در آنها بر پست مدرنیسم چیست؟ و در مقابل، تاثیر گرایش پست مدرنیستی بر این جنبش ها چگونه است؟ باز دارنده و منفی است یا برانگیزاننده و مثبت؟ اما در مورد نکته دوم یعنی سپری شدن دوران پست مدرنیسم می توان گفت که این سؤال برخاسته از یک واقعیت عینی و مشهود است. در ده پانزده سال گذشته، پست مدرنیسم می رود تا همچون جوپباری در دریای مطالعات فرهنگی محو شود. منظور همین رشته پر طرفدار دانشگاهی است که تحت عنوان "فارغ از دیدگاه و پیشداوری های فرهنگ حاکم"، به بررسی پدیده های فرهنگی و فرهنگهای گوناگون می پردازد و موقعیت اقلیت های ملی، مسائل جنسیتی و انواع فرهنگهای فرعی مهم و یا مهجور را مورد کنکاش و بازبینی قرار میدهد. شاید همین نقش و موقعیت پست مدرنیسم است که آدم را به هنگام نقد این پدیده به تأمل و دوباره فکر کردن وامی دارد. این فکر پیش می آید که مبادا در جریان این نقادی، ضربه عمده به جهت نادرست وارد شود. یعنی یک بخش از اپوزیسیون خرده بورژوازی سرمایه داری به آماج عمده تبدیل شوند و ناقدان، ناخراسته با شوونیسم امپریالیستی و پدرسالاری و امثالهم هم صف شوند. این هم واقعیتی است که پست مدرنیسم نه فقط از سوی بنیادگرایان مذهبی و عربده کشان دست راستی بلکه از سوی راست روان "چپ" و جریاناتی شبیه به گردانندگان نشریه "مانتلی ریویو" هم مورد حمله قرار گرفته اند. کتاب "کلاهداران روشنفکر" نمونه ای از این نقدها است. بنابراین در نقد پست مدرنیستها باید دقت کرد که حاکمان امپریالیستی و مرتجع دنیا به نادرست از زیر ضرب خارج نشوند. یعنی باید تفکر رادیکال و انقلابی و منتقد چپ، یعنی علم و ایدئولوژی انقلابی طبقه کارگر جهانی، را مبنای نقد از پست مدرنیسم قرار داد. و این را در جریان نقد، تر و تازه تر و روشنتر از قبل عرضه کرد. اهمیت نقد پست مدرنیسم در آن است که نقاط ضعف و اشتباهات بخشی از صف اپوزیسیون خودبخودی که در مقابل نظم نوین جهانی امپریالیستها شکل گرفته به درجات مختلف و آگاهانه و ناآگاهانه متأثر از مباحث و مواضع پست مدرنیستی است.

تا آنجا که به عرصه هنر مربوط می شود، باید گفت که هنرمندان صرفا نقش ساعت را ندارند که گذر زمان و مقاطع زمانی را به ما یادآوری کنند. آنان فقط منعکس کننده ایده های موجود نیستند، بلکه خود ایده ها را فرموله می کنند و اشاعه می دهند. هنر، نقش یک تسمه نقاله بزرگ را در ارتباط ایده و توده مردم بازی می کند. پس چرا پرولتاریا به مثابه یک طبقه اجتماعی و صاحب ایده و ایدئولوژی نباید درباره محتوا و مضمون هنر اظهار نظر کند؟ روشن است که در نقد پست مدرنیسم، مساله اصلی نقد این ایده ها در زمینه هنر نیست. هدف از طرح نکته این بود که با یک تصور نسبتا رایج که سالهاست در محافل مختلف تبلیغ می شود مرزبندی کنیم: اینکه هنر مقوله ای مستقل از طبقات و دیدگاه های طبقاتی است و به اصطلاح بیطرف است. طی سالهای اخیر پست مدرنیستها از این نوع فرمولبندی ها در سراسر دنیا استفاده کرده اند و زبان

یافته است. ظهور جدی و چشمگیر این پدیده را در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ در فرانسه شاهد بودیم. و این اتفاقی نبود. در همین دوره بود که به اصطلاح "مارکسیسم" و "چپ" زیر پرچم ائتلاف حزب سوسیالیست میتران و حزب رویزیونیست فرانسه به قدرت رسید. از طرف دیگر، همین دوره مصادف بود با فروکش و محو قطعی خیزشی توده ای که از سال ۱۹۶۸ آغاز شده بود و تحت تاثیر تفکر کمونیستی انقلابی و انترناسیونالیستی قرار داشت. سال ۱۹۷۹، کتاب "شرایط پست مدرن" لیونار منتشر شد و این اصطلاح را بر سر زبانها انداخت. او از نخستین کسانی بود که جوانب اساسی پست مدرنیسم را تئوریزه و سنتز کرد و تا پایان عمر (یعنی سال ۱۹۹۸) به دفاع آشکار از این ایده ها پرداخت. شاید بتوان گفت که پست مدرنیسم لیونار، منسجم تر و همسو کننده تر از پست مدرنیسمی بود که بعد از وی رواج یافته و بیشتر به پرتاب کردن ایده های پراکنده و مد روز شبیه است. پست مدرنیسم لیونار متشکل تر و تشکل پذیرتر از پست مدرنیسم پسال لیونار بود و شاید بتوان آن را نظریه يك "حزب پست مدرنیست" دانست. نکته مهمتر اینکه، کانون توجه لیونار به مثابه يك اهل فلسفه، مساله معرفت شناسی (یا شناخت شناسی) بود. علیرغم اینکه ایده های لیونار يك ظاهر و پوشش "ضد تمامیت گرایی" داشت، واقعیت اینست که او يك تئوری تمام و کمال را فرموله کرد.

به علاوه، از آنجا که لیونار مبنای بحثها و ایده های خود را بر پایه های فلسفی استوار کرد و این کار را به شیوه ای نسبتاً منضبط و "با سر و ته" انجام داد، پرداختن به نظرات او ساده تر از حلای کردن گرایشات روانشناسانه و بحثهای نه چندان همه جانبه میشل فوکو، دلوز، گاتاری و کریسته و است. اگر چه این شخصیت های پست مدرنیست عموماً از لحاظ سیاسی به عنوان چپ شناخته شده اند و لیونار به عنوان يك ضد کمونیست سابقاً چپ، ولی باید گفت که برنامه سیاسی اینان به هیچ وجه بهتر از گرایش سیاسی لیونار نیست. نکته اینجاست که بتوان رابطه فلسفه پست مدرنیستهای گوناگون را با سیاست مورد قبول از جانب آنان تشخیص داد و نشان داد. اینجاست که بینش طبقاتی، چهره خود را نشان می دهد و اگر گرایشات طبقاتی مختلفی در میان پست مدرنیستها وجود داشته باشد نیز آشکار می شود. بنابراین باید لیونار را موشکافانه خواند و بررسی کرد، اما از فوکو و دلوز و گاتاری هم غافل نشد. مطالعه آثار جیمسن نیز از این زاویه اهمیت دارد که توانایی ذهنی بالایی دارد و بعضی از تفکراتش را در قالب تعاریف قدرتمند بیان کرده است. به علاوه او نماینده پست مدرنیسم "مارکسیستی" است و چالش با نظرات او می تواند غنای ویژه ای به دیدگاه و مباحث مارکسیستی ببخشد. در این زمینه، مطالعه و بررسی مقدمه انتقادی جیمسن بر ترجمه انگلیسی "شرایط پست مدرن" لیونار حائز اهمیت است. جیمسن در آن مقدمه، نفی "نیاز به عمل سیاسی واقعی" از سوی لیونار را به نقد کشیده است.

يك زمینه دیگر برای عمیق کردن بحث درباره پست مدرنیسم، پرداختن به پوزیتیویسم به ویژه آراء و نظرات اماتوئل کانت است. شاید بتوان رگ و ریشه پست مدرنیسم را در کانت هم جستجو کرد. برای این کار مطالعه مجدد آثار فلسفی لنین یعنی "ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم" و "یادداشتهای فلسفی" را باید مبنا قرار داد. هر چند که باید نظرات انتقادی لنین را به روز کرد و مورد بازبینی هم قرار داد. شاید این مطالعات بتواند به فهم رابطه پست مدرنیسم و ایده ایسم کمک کند، هر چند که این دو از نظر اجتماعی پدیده هایی یکسان نیستند و هر يك هویت فلسفی خاص خود را دارد.

این بحث را در شماره آینده به صورت پرسش و پاسخ پی می گیریم. ادامه دارد..... ■

ویژه خود را در بین خیلی ها که خود را پست مدرنیست نمی دانند هم جا انداخته اند. منظور فقط در بین روشنفکران به معنای اخص کلمه نیست، بلکه در بین قشری که با روزنامه و مجله سر و کار دارد. همین حرفها که امروز در ایران مقابل به گوش می رسد عیناً در هند و جنوب آسیا، در جوامع غربی تا نوردست ترین کشورهای آمریکای لاتین هم شنیده می شود. اما آنچه در نقد پست مدرنیسم اهمیت درجه اول دارد، پرداختن به آن در حیطه فلسفه است. نقد آراء و نظرات فیلسوفان عمده پست مدرنیست، يك کار بی ربط به جامعه نیست. هر چند که فقط قشر نازکی از روشنفکران مخاطب آثار این فیلسوفان اند. باید به پست مدرنیسم در حیطه فلسفه پرداخت، زیرا در این حیطه است که برای روشنفکران و فعالان سیاسی و اجتماعی و پیشروان فکری و عملی طبقات مختلف، فکر سازی می شود. فلسفه، صحنه تقابل دیدگاه های طبقاتی است. مبارزه طبقاتی در این ظاهرها برج عاج، به شدت دنبال می شود.

يك سوال: آیا تا به حال به این نکته فکر کرده اید که چرا بعضی از کلیدی ترین شخصیت های پست مدرنیست مستقیم یا غیر مستقیم به ترتسکیسم و یا به رزا لوکزامبورگ تعلق خاطر داشته اند؟ می دانیم که رزا لوکزامبورگ اولین کسی بود که در "جزوه یونیوس" شعار "سوسیالیسم یا بربریت" را فرموله کرد. در بحثی که پشت این شعار قرار داشت خط تمایز میان ایدئولوژی بورژوایی و ایدئولوژی پرولتری پاك شده بود. در دهه ۱۹۵۰ ژان فرانسوا لیونار در فرانسه گروهی را تحت نام "سوسیالیسم یا بربریت" تشکیل داد. از طرف دیگر، مارکسیستهای پست مدرنیستی در آمریکا سر بلند کردند که دغدغه اصلی شان حیطه هنر بود. رویکرد اینان به هنر و به طور کلی به فرهنگ، همان جمله مشهور ترنسکی را بازتاب می داد که "در سیاست پرولتری، در هنر بورژوایی!" هدف پست مدرنیستهای مارکسیست اینست که مخالفت ها و ایده هایی که در مورد طبقات و سوسیالیسم امثالهم دارند را با این بحث نادرست همراه کنند که مارکسیسم حق ندارد در پی کسب هژمونی ایدئولوژیک باشد. البته این يك بحث قدیمی است که از زمان انترناسیونال سوم تاکنون جریان داشته. برای مثال، گئورگ لوکاج که سخنگوی رسمی امور ادبی - فرهنگی - هنری در انترناسیونال سوم بود اعتقاد داشت پرولتاریا میراث دار عصر روشنگری و تمدن غرب است. تاکید او صرفاً بر تداوم دستاوردهای تمدن گذشته بود و نیاز تعیین کننده به گسست در عین تداوم را برای تکامل فلسفه پرولتاریا نفی می کرد.

پس علیرغم اینکه ممکنست عجیب به نظر برسد و حتی خیلی از کسانی که خود را پست مدرنیست می دانند از تعجب شاخ در بیاورند، واقعیت اینست که شیوه و چارچوب نگاه پست مدرنیستها به مارکسیسم شباهت آشکاری با دیدگاه های ترنسکی، لوکزامبورگ، لوکاج و بعضی بحثهای رایج در انترناسیونال سوم دارد. پست مدرنیستها هم مارکسیسم را ادامه محصولات عصر خرد می دانند. اینان تاکید می کنند که دیدگاه های مارکسیستی و بورژوایی در يك راستا قرار دارند و آبشخور هر دو اوامنیسم است. البته این واقعیتی است که پست مدرنیسم هر چند پایه مادی و طبقاتی معینی دارد اما عکس العملی به گرایشات مکانیکی و دید دترمینیستی بعضی از "مارکسیستها" و رویزیونیستها از تاریخ هم هست. همین نوع "مارکسیستها" و رویزیونیستها هستند که امروز نیز با سلاح مدرنیسم بورژوایی به مصاف پست مدرنیسم می روند. نقد آنان از پست مدرنیسم از جوهر انقلابی مارکسیسم تهی است و به هیچ ایده و جنبش نو و پیشرویی پا نمی دهد. سلاح ما در نقد پست مدرنیسم، ماتریالیسم دیالکتیک است.

پست مدرنیسم، چه پست مدرنیستها بخواهند و چه نخواهند، تاریخ خود را دارد و پا به پای تضادها و شرایط تاریخی تکامل

برگرفته از نشریه شماره ۱ پژوهش‌های سوسیالیستی
"سامان نو"

www.saamaan-no.org

ملاحظه‌ای در باره مکتب فرانکفورت

م. پرتو - ژاله حیدری

هم اینک مکتب فرانکفورت، در فضای سیاسی جاری ایران، مطرح شده است. ادورنو و هابرماس و دیگر همکاران مکتب فرانکفورت خوانندگان زیادی دارند. گرایش‌های طبقاتی گوناگون، از وابستگان حکومتی تا دانشجویان چپ ضد حکومتی، به تولیدات فکری افراد مکتب فرانکفورت دست می‌یازند تا تلاش‌های سیاسی خود را پیش برند. ادورنو و نوشته‌های قدیمی افراد مکتب فرانکفورت محبوب دانشجویان چپ شده و هابرماس و نظریه‌های کنونی وی مورد علاقه اندیشه‌سازان جناح به اصطلاح "اصلاح طلب" جمهوری اسلامی و طیف دوستداران و همکاران شوروی سابق است.

طیف هواخواهان مکتب فرانکفورت، امروزه می‌تواند چنین گسترده باشد، زیرا بسیاری از متفکرین این مکتب در فراز و نشیب‌های کشمکش میان انقلاب و ضد انقلاب، از منتقدین نظام سرمایه داری تبدیل به حامیان آن شدند. به طور مثال، هابرماس امروز همان هابرماس نسل دوم مکتب فرانکفورت که خود را مارکسیست و منتقد سرمایه‌داری می‌دانست نیست. هابرماس امروز از حامیان گلوبالیزاسیون سرمایه‌داری است. وی طرفدار جاهطلبی‌های شوونیستی قدرت‌های اروپایی بوده و معتقد است اروپای واحد باید ارتش واحدی برای "اداره جهان" سازمان دهد. هابرماس می‌گوید ارتش آمریکا قادر به اداره جهان نیست و این "مسئولیت" بر دوش قدرت‌های سرمایه‌داری امپریالیستی اروپا قرار دارد زیرا اروپا میراث دار "روشنگری" است و به این دلیل بهتر از آمریکا می‌تواند از پس این جهان وحشی برآید! او حتی هابرماس دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ زمانی که از تبعید در آمریکا بازگشت و به عنوان یک "مارکسیست" حامی پروژه آمریکایی بازسازی سرمایه‌داری آلمان شد، نیست. در واقع "مارکسیسم" دوره بعد از جنگ جهانی دوم اعضای مکتب فرانکفورت را می‌توان "مارکسیسم پست بازرسی چارلی" نامید (۱). حال آنکه، نظریه‌های امروزش دفاع از هژمونی جهانی امپریالیست‌های اروپایی در مقابل امپریالیسم آمریکاست.

اوج و فرود نفوذ متفکرین مختلف مکتب فرانکفورت در میان گرایش‌های چپ، به مختصات اوضاع سیاسی جاری نیز مربوط می‌شود. به طور مثال در دهه شصت ادورنو، مورد انتقاد و حمله شدید جنبش دانشجویی انقلابی اروپا بود. اما همان ادورنو، امروزه در زمره پرخواننده‌ترین متفکرین مکتب فرانکفورت در میان قشر دانشجویان چپ و فعالین جنبش زنان است. کمرنگ شدن و حتی گاه خصمانه بودن رابطه میان ادورنو و جنبش دانشجویی در دهه شصت، به نظریه‌های مشخص سازشکارانه ادورنو مرتبط می‌شد. او خود را از جنبش دانشجویی کنار می‌کشید و از راه بی ارزش و مسخره کردن و تبلیغات علیه جنبش دانشجویی روزگار می‌گذراند. دانشجویان

نیز وی را افشا می‌کردند، در سالن‌های سخنرانی او حضور یافته و آرای او را نقد کرده و تقابل او با جنبش دانشجویی را به چالش می‌کشیدند. او را "ماهی سرد" لقب داده و در دانشگاه جلوی او را گرفته و به او خرس عروسکی (تدی) پیشکش می‌کردند. در یکی از این جدل‌های دانشگاهی ادورنو به پلیس متوسل شد و برای دستگیری دانشجویان از پلیس تقاضای کمک کرد. این دیگر اوج بی اعتباری ادورنو در فضای انقلابی دهه شصت بود به طوری وی یک بار بر اثر همین فشارها سکنه قلبی کرد. ادورنو در میان دانشجویان چپ هیچ اعتباری نداشت. بزرگترین منتقد او یکی از دانشجویانش بود که نشان داد ادورنو قادر به ارائه یک تئوری رهایی بخش نیست. در شرایط خفقان ایران امروز که انقلابی ترین تئوری انتقادی نظام سرمایه‌داری یعنی مارکسیسم در دسترس دانشجویان چپ نیست و تنها نسخه‌های ورشکسته کلیشه‌وار مسکو از طریق همکاران شوروی سابق در دسترس دانشجویان چپ قرار می‌گیرد؛ دیگران نیز مارکسیسم را تا حد تئوری ستایش کارگر و یا درخواست افزایش حقوق، نزول داده اند؛ دانشجویان چپ و فعالین جنبش زنان در تئوری‌های انتقادی مکتب فرانکفورت، در پی افکاری هستند که در مبارزه برای تغییر اجتماعی یاورشان باشد. اما تئوری‌های مکتب فرانکفورت نه در گذشته پرچمدار تغییر اجتماعی بوده‌اند و نه در آینده چنین نقشی بازی خواهند کرد. با این حال، متفکرین این مکتب به برخی روشنگری‌ها در زمینه‌های نقد اجتماعی پرداخته‌اند که می‌توان از آن یاد گرفت و عناصر درست تفکرشان را در بندهی اندیشه‌ی مارکسیستی در چارچوب مبارزه انقلابی برای تغییر اجتماعی ادغام کرد.

در این نوشتار، خلاصه‌ای از يك مطالعه و بررسی گسترده در باره مکتب فرانکفورت ارائه می‌شود. لازم است روشن کنیم که با اتکا به اندیشه‌های مارکس، لنین و مائوتسه دون این مطالعه و تحقیق را انجام داده‌ایم که برای نشریه سامان نو ارسال می‌داریم.

تلاش این نوشتار بر آن است که شکل‌گیری و تکوین آرای افراد مکتب فرانکفورت را در چارچوب اوضاع و شرایطی که این روند فکری شکل گرفت و تکامل یافت بررسی کند. زیرا برای درک بهتر هر مکتب فکری لازم است آن را بر بستر تاریخی شکل‌گیری و دگرگونی‌اش قرار دهیم. از این نظر لازم است آن را به دوره‌های مختلف تقسیم کنیم. البته این دوره‌ها را دیوار چین از یکدیگر جدا نمی‌کند و نطفه‌های دگرپسندی آینده آنان را می‌توان در دوره‌های پیشین نیز شناسایی کرد.

توجه خاصی به بررسی رابطه این مکتب با مارکسیسم کرده‌ایم، زیرا افراد منتسب به این مکتب در ابتدا خود را مارکسیست دانسته و کوشش می‌کردند با استفاده از تئوری‌های مارکسیستی جوانب گوناگون جامعه سرمایه‌داری را بررسی و نقد کنند. اما بعدها در صف منتقدین مارکسیسم و ایده انقلاب سوسیالیستی قرار گرفتند با اشاره به اینکه در ابتدا نیز درک و تفسیر خاص خود را از مارکسیسم داشتند.

به طور خلاصه، روند تکاملی مکتب فرانکفورتی‌ها چیست؟ اولین تماس‌های آنان با مارکسیسم چه بوده و زمانی که خود را مارکسیست می‌دانستند چه نوع مارکسیست‌هایی بودند؟ در چه دوره‌ای از تاریخ و تحولات جهانی به مارکسیسم روی آوردند و در چه دوه ای آن را کنار گذاشتند؟ چگونه از مارکسیسم عقب-

که می‌خواستند در حاشیه مارکسیسم و انقلاب پرولتری بمانند و در عین حال نمی‌توانستند خود را از آن دور نگاه دارند، در این موسسه گرد آمدند. خیانت آشکار و همه جانبه حزب سوسیال دموکرات به آرمان‌های انقلابی طبقه کارگر تا بدان حد که با بورژوازی آلمان در پیشبرد جنگ جهانی اول متحد شد، مانع از جذب این قشر به حزب سوسیال دموکرات می‌شد. از سوی دیگر حزب کمونیست آلمان که از حزب سوسیال دموکرات انشعبا کرده و با سیاست انقلابی و انترناسیونالیسم پرولتری تاسیس شده بود، برای آنها بیش از اندازه انقلابی بود. افزون بر این، بورژوازی نیز با همکاری حزب سوسیال دموکرات با تمام قوا تلاش می‌کرد تا جامعه آلمان را از بازتاب انقلاب اکتربر روسیه دور نگاه دارد زیرا انقلاب اکتربر بخودی خود فراخوانی برای دست یازیدن به عمل انقلابی در سراسر اروپا بود. به هر حال، سه واقعه بسیار مهم در شکل‌گیری افکار روشنفکران مکتب فرانکفورت عبارت بودند از جنگ جهانی و انشعاب در طبقه کارگر؛ پیروزی انقلاب اکتربر؛ و شکست انقلاب آلمان. (۴)

جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ آغاز شد. بر اثر همین جنگ، انشعاب تلخی در طبقه کارگر اروپا شد. هولناک‌ترین روند قهقهرایی جنبش کمونیستی در شکل اتحاد بیشتر احزاب سوسیال دموکرات انترناسیونال دوم با بورژوازی کشورهای سرمایه‌داری اروپای غربی و در خدمت به یک جنگ امپریالیستی برای تقسیم جهان، بوقوع پیوست. سرکرده این جریان، حزب سوسیال دموکرات آلمان به رهبری کائوتسکی بود. رهبران نامدار حزب سوسیال دموکرات آلمان به خدمت بورژوازی بومی خود شناختند؛ هیلفردینگ وارد ارتش اتریش شد، بائر برای خدمت در جبهه شرقی علیه روسیه، نام نویسی کرد. یک هفته از جنگ جهانی اول نگذشته بود که انترناسیونال دوم که به رهبری فردریش انگلس تاسیس شده بود، نابود شد. (۵)

هر چند تعداد قابل توجهی از کمونیست‌های آلمان مانند رزا لوگزامبورگ با این سقوط به منجلا، همراهی نکردند و حزب کمونیست آلمان را تشکیل دادند اما نتوانستند پایه‌های عینی و مادی ظهور این گرایش در جنبش کمونیستی را درک کنند و مهمتر از آن نتوانستند از وراى فضای یاس آور و مه آلودی که خیانت حزب سوسیال دموکرات به وجود آورده بود، فرصت بزرگ و واقعی بیرون کشیدن پیروزی از دهان شکست را ببینند.

درست در نقطه مقابل کمونیست‌های آلمان، لنین قرار داشت. در واقع این لنین و انقلاب اکتربر بود که جنبش کمونیستی را از سقوط کامل، نجات داد. در پی پیروزی برق آسای قیام اکتربر ۱۹۱۷ در روسیه، جنگ داخلی خونین و محاصره امپریالیستی تا سال ۱۹۲۱ ادامه یافت. توپ‌های انقلاب سوسیالیستی اکتربر سبب اشتهار بی سابقه مارکسیسم شد؛ جرقه‌های آن به اقصی نقاط جهان پرتاب شد، ذهن‌ها را آگاه کرد و کارگران و زحمتکشان و روشنفکران انقلابی را به حرکت برای سرنگونی نظم کهن تشویق کرد. اروپا نیز جدای از این روند نبود.

پس از انقلاب اکتربر ۱۹۱۷ روسیه، تغییر و تحولات بزرگی در آلمان، مجارستان و اتریش در جریان بود. در سال ۱۹۱۸ موج انقلاب‌های بزرگی نقاط مختلف اروپا را دربر

نشینی کردند و خود را به اوضاع نوین پس از جنگ جهانی دوم منطبق کردند و به طور کلی با هژمونی آمریکا در اروپا و رژیم جدید در آلمان (رژیم ادنایر و غیره) کنار آمدند؟ بعد از جنگ جهانی دوم دچار چه تحولاتی شدند و رابطه آنها با جنبش‌های اجتماعی آن زمان به ویژه با گرایش‌های سیاسی درون جنبش دانشجویی دهه ۱۹۶۰ چه بود؟

شکل‌گیری و بستر شکل‌گیری مکتب فرانکفورت

در دهه ۱۹۲۰ بیشتر روشنفکران اروپا نظام سرمایه‌داری را نقد می‌کردند و معترض دهشت‌آفرینی‌های آن بودند، در چنین شرایطی مکتب فرانکفورت شکل گرفت و به مارکسیسم روی آورد. آنچه که در سال‌های ۱۹۵۰ به مکتب فرانکفورت معروف شد، در ابتدا تحت نام "موسسه پژوهش‌های اجتماعی" به عنوان مرکزی برای مطالعه و بحث پیرامون مارکسیسم بود. این موسسه به طور رسمی در سال ۱۹۲۳ تاسیس شد. موسسه-ای مستقل اما از توابع دانشگاه دولتی در شهر فرانکفورت بود. پیش درآمد این موسسه، یک محفل مارکسیستی به نام "هفته کار مارکسیستی" بود که روشنفکرانی مانند کارل کرش، پولاک و وینفوگل در آن حضور می‌یافتند. از این جا بود که فکر ایجاد مرکزی دائمی برای مطالعات مارکسیستی مطرح شد. (۲) مکتب فرانکفورت محفل بزرگی بود و طیفی از افراد سوسیالیست تا سوسیال دموکرات را در بر می‌گرفتند.

دوره‌های مختلف مکتب فرانکفورت کمابیش منطبق است بر نقاط عطف تحولات سیاسی اروپا که تاثیرهای جهانی داشت. دوره اول از اوایل دهه ۱۹۲۰ تا اوایل دهه ۱۹۳۰ که با به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان و پناهنده شدن افراد برجسته این موسسه (مانند اورنو، هورکهایمر، مارکوزه، هابرماس) به آمریکا، پایان می‌یابد. دوره دوم با دوره تبعید در آمریکا شروع می‌شود و پایان جنگ جهانی دوم و بازگشت به آلمان و تمام دوره بازسازی آلمان در دهه ۱۹۵۰ را در بر می‌گیرد. دوره سوم، دهه پر آشوب و انقلابی دهه شصت تا اوایل دهه ۱۹۷۰ است و دوره چهارم، از بین رفتن آخرین نشانه‌های رادیکالیسم در تولید نظریه‌های بازماندگان این مکتب و بازنگری فکری آنها در چارچوب دفاع صریح از نظام سرمایه‌داری است.

دوره اول: جنگ جهانی اول و جمهوری وایمار - پیروزی اکتربر و شکست انقلاب آلمان

پیش از تشکیل "موسسه پژوهش‌های اجتماعی"، روشنفکران مارکسیست آلمان فعالیت‌های فکری خود را در داخل حزب سوسیال دموکرات و بعد از خیانت حزب سوسیال دموکرات به انقلاب پرولتری (۳)، در حزب کمونیست آلمان انجام می‌دادند. رزا لوگزامبورگ و هیلفردینگ در مدارس حزبی حزب سوسیال دموکرات آلمان در برلین به کارگران درس اقتصاد سیاسی مارکسیستی می‌دادند. لوکاج در محفل گالیله در بوداپست تدریس می‌کرد و در دهه ۱۹۲۰ کارل کرش در مدرسه کارل مارکس در برلین، درس می‌داد. خلاصه اینکه روشنفکران مارکسیست به ندرت در نظام دانشگاهی ادغام می‌شدند. جدا از اینکه این شیوه مارکسیست‌ها از زمان بنیان‌گذاران مارکسیسم بود، بورژوازی نیز سیاست ادغام روشنفکران مارکسیست در نظام دانشگاهی خود را نداشت. اما در دوره جمهوری وایمار قشری از روشنفکران منتقد نظام سرمایه‌داری

داری را عمیقاً دگرگون کند، تجربه کرد. شیخ این شکست تمام تاریخ پس از آن را رقم زد. رد پای این شیخ را در نوشته‌های گوناگون افراد مکتب فرانکفورت می‌توان دید؛ به طور مثال در اندیشه کردن‌های مذهب وار والتر بنیامین در آرزوی بازگشت پیروزمندانه یک فرصت از کف رفته.

نخستین محفل روشنفکران مکتب فرانکفورت در ارتباط با نیاز آشکار جامعه‌ی آن زمان آلمان به تغییر اجتماعی بنیادین که فضا را انباشته بود، به دنبال تبیین یک "تئوری انتقادی" در مورد جامعه، با هدف تغییر اجتماعی بودند. با همین درک دست به تقسیم کار برای انجام تحقیقات اجتماعی برای فهم جامعه و خصلت آن زدند و با این هدف به مارکسیسم و بحث پیرامون آن روی آوردند. اما نه پیشاهنگ مبارزه برای تغییر اجتماعی بودند و نه سدی در مقابل آن. خود را مارکسیست می‌دانستند اما مسیر تکاملی "تئوری انتقادی" آنان در جهت مخالف مارکسیسم بود. آنان شاهد حرکت انقلاب و شکست آن و به وجود آمدن جمهوری وایمار بودند و تلاش می‌کردند شکست را درک کرده و تجزیه و تحلیل کنند. اما ابزارشان در نگرش به این تجربه، مارکسیسم نبود بلکه آموزه‌های فکری پیشینی‌شان بود.

بیشتر افراد این مکتب، انقلاب آلمان را تجربه کرده بودند اما نه به عنوان انقلابیون درگیر در انقلاب. ادورنو تحصیلات دانشگاهی خود را در سال ۱۹۲۱ به پایان رساند. سالی که در آلمان یک قیام انقلابی به وقوع پیوست. او در هیچ پراتیک انقلابی شرکت نمی‌کرد؛ حتی در قیامی که در آن سال در آلمان به وقوع پیوست شرکت نکرد و به هیچ طریقی به حزب کمونیست آلمان (کاپ د) و حتی به حزب سوسیال دموکرات (اس پ د) نزدیک نشد. همواره بیرون از مبارزات سیاسی روزمره جاری، زندگی می‌کرد. (۶) اما انقلاب آلمان و تلخی شکستش آنچنان قوی بود که این درام تاریخی برای همیشه اثر خود را بر تفکر او و دیگر افراد مکتب بر جای گذاشت.

به هر حال دوره ای بود که امواج انقلاب همه را لمس می‌کرد. با وجود آنکه بیشتر افراد این مکتب از خانواده‌های بورژوا بودند، اما از تأثیرات انقلاب دور نماندند. چنان فضایی بر جامعه‌ی آلمان حاکم بود که حتی بخشی از روشنفکران طبقات بالا برانگیخته شده و زیر فشار واقعیت‌های اجتماعی راه خروجی برای بشریت جستجو می‌کردند. به طور مثال هورکهایمر، تاجر زاده بود و خود نیز به تجارت علاقه داشت. طبق نظر پدر به فرانسه رفت تا به قصد سوداگری، فرانسه و انگلیسی بیاموزد. در آنجا با پولاک مارکسیست دوست شد و به سرعت جذب مارکسیسم شد!

اتوریت‌های مارکسیسم بسیار قوی بود. مارکسیسم به طور غیر قابل انکاری ثابت کرده بود که آفتاب بشریت است. نه تنها این محفل بلکه محافل دیگر مانند محفل وین، حتی ریاضی دانان و متفکران رشته‌های مختلف علوم در حوزه نفوذ آن قرار گرفتند. اتوریت‌های انقلاب اکثراً و تئوری‌های لنین موج‌وار گسترش می‌یافت. جامعه و جهان در فاز پر تلاطمی بود و مارکسیسم و انقلاب پرولتری دارای نیروی جاذبه قدرتمندی شده بود که حتی چنین کسانی را جلب می‌کرد. بعد از انقلاب روسیه، هر کس که به شکلی از نظام سرمایه‌داری احساس نارضایتی می‌کرد به مارکسیسم گرایش می‌یافت. اما اوضاع

گرفت و تا سال ۱۹۲۰ طول کشید. بزرگترین چالش علیه نظام سرمایه‌داری در خیزش‌های سال ۱۹۱۸-۱۹۱۹ آلمان رخ داد. در این زمان رزا لوکزامبورگ در زندان بود. بلافاصله پس از آزادی، دست به سازمان‌دادن چپ انقلابی آلمان زد و یک ماه بعد همراه با دوستان انقلابی خویش حزب کمونیست آلمان را تأسیس کرد. او در تبیین برنامه‌ی حزب و همچنین در تهیه‌ی گزارش سیاسی کنگره موسس نقش بسزایی داشت. دو هفته بعد توسط پلیس که آن زمان زیر نظر حزب سوسیال دموکرات اداره می‌شد، ترور شد. خیزش ژانویه در برلین سرکوب و سه ماه بعد جمهوری شورائی باواریا که توسط پایه‌های محلی حزب کمونیست و حزب سوسیال دموکرات درست شده بود در هم شکسته شد. انقلاب آلمان که در نوامبر ۱۹۱۸ توسط شورای کارگران و سربازان آغاز شده بود در سال ۱۹۲۰ به طور قطع شکست خورد. همزمان کشمکش انقلاب و ضد انقلاب در اتریش و مجارستان نیز به شکست انقلاب منجر شد. در مناطق روستائی مجارستان، قدرت بورژوازی کنار زده شده و با همکاری سوسیال دموکرات‌ها و کمونیست‌ها یک جمهوری شورائی تشکیل شد. اما این جمهوری ۶ ماه بیشتر عمر نکرد و توسط ارتش رومانی سرکوب شد. در اتریش شورای کارگران و سربازان توسط حزب سوسیال دموکرات اتریش بر چیده شد. در همه این کشورها حزب سوسیال دموکرات به تثبیت نظام سرمایه داری کمک کرد. (ملاحظاتی در باب مارکسیسم غربی - اندرسن - انتشارات ورسو - ص ۱۶)

شکست این انقلاب‌ها، پیروزی بزرگی برای نظام سرمایه داری بود. محاصره انقلاب سوسیالیستی روسیه توسط قدرت‌های امپریالیستی در فاصله ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ منتهی به سقوط آن نشد اما ضربه‌های عمیقی بر این کشور سوسیالیستی نوپا زد و با موفقیت توانست آن را از بقیه اروپا جدا نگاه دارد تا مانع گسترش آن به نقاط دیگر شود. انقلاب پرولتری در خارج روسیه شکست خورد و تأثیر عمیقی بر چگونگی رشد و گسترش انقلاب سوسیالیستی روسیه نیز بر جای گذاشت.

پس از پایان جنگ جهانی اول و شکست انقلاب آلمان، جمهوری وایمار که در واقع محصول شکست انقلاب و خیانت کمونیست‌های سابق (حزب سوسیال دموکرات) به انقلاب پرولتری بود، استقرار یافت. بورژوازی آلمان، حزب سوسیال دموکرات را در دولت ادغام کرد و از آن پس این حزب یکی از ستون‌های دولت امپریالیستی آلمان شد. بورژوازی آلمان، مسئولیت در هم شکستن انقلاب و تحمیل مردم و اداره جامعه را به حزب سوسیال دموکرات واگذار کرد. هیلفردینگ دو بار وزیر اقتصاد جمهوری وایمار شد و رییس پلیس سوسیال دموکرات (ابر) روزا لوکزامبورگ را به قتل رساند. (برای تاریخ مستند این دوره دردناک به کتاب بسیار جالب به نام "انقلابی که به آن خیانت شد" نوشته هافتر خبرنگار مجله اشترن، رجوع کنید. این کتاب را هافتر در دهه شصت به نگارش در آورد تا تاریخ پر از خیانت حزب سوسیال دموکرات را به جنبش آن دوره یادآوری کند.)

اینها وقایع بزرگ و تاریخی بودند که بهترین ذهن‌های زمانه را تحت تأثیر قرار داده و شکل می‌دادند. وقایعی که با وجود گذشت قریب به یک قرن هنوز بازتاب آن را می‌توان احساس کرد. جامعه آلمان، قرار ملاقات تکان دهنده‌ای با تاریخ را از کف داد و سقط انقلابی را که می‌توانست سیمای جهان سرمایه-

اگر بخواهیم رابطه‌ی مکتب فرانکفورتی‌ها با مارکسیسم را نشان دهیم باید به فقدان هر گونه حلقه ارتباطی و رشته‌ی الفت و علاقه میان آنان با لنینیسم اشاره کنیم. بیشتر آنان خود را متفکرین مارکسیست می‌دانستند اما نتوانستند رشد این تفکر اجتماعی انقلابی به مرحله تکاملی بالاتر را تشخیص دهند. انتقادات لوکزامبورگ نسبت به انقلاب روسیه مزید بر علت شد و کمکی به روشن شدن این حقیقت نکرد. او از زندان نظاره‌گر انقلاب اکتبر بود و دیدگاه وی بدبینی تاسف‌باری را در میان روشنفکران مارکسیست و کمونیست‌های آلمان نسبت به انقلاب روسیه دامن زد. علت این امر، در نهایت، ناروشنی خود روزا لوکزامبورگ در مورد پایه‌ی طبقاتی خیانت احزاب سوسیال دموکرات اروپا از جمله حزب سوسیال دموکرات آلمان بود.

لنین داهیه‌انه و دقیق علل مادی این خیانت را روشن کرد. (۷) انشعاب در جنبش کمونیستی در واقع انعکاس تغییرات ساختاری در نظام سرمایه داری (تبدیل آن به سرمایه‌داری امپریالیستی) و در ساختار طبقاتی جوامع سرمایه داری بود. تبدیل سرمایه‌داری کشورهای غربی به یک سرمایه‌داری جهانی، مافوق سودهای عظیم بدست آمده از مستعمرات، برای طبقه بورژوازی این کشورها امکان خریدن بخشی از طبقه کارگر را به وجود آورد. به این ترتیب، در طبقه کارگر این کشورها یک قشر اشرافیت کارگری بوجود آمد. این قشر هر چند بسیار کوچک بود اما پایه مادی و تولید کننده انشعاب در حزب سوسیال دموکرات و پیوستن نمایندگان اشرافیت کارگری به بورژوازی آلمان در جنگ جهانی اول شد.

جنگ جهانی، جنگی برای تقسیم جهان میان امپریالیست‌ها بود. ماهیت این جنگ برای کمونیست‌هایی مانند روزا لوکزامبورگ و کارل لیبخت که از احزاب سوسیال دموکرات انشعاب کردند روشن بود. اما هیچ یک از این کمونیست‌ها، پایه‌های طبقاتی انشعاب فوق را درک نکردند. اینان مسئله را فقط در حد "توهم" توده‌های کارگر به حزب سوسیال دموکرات قلمداد می‌کردند. حال آنکه بخش کوچک اما مهمی از طبقه کارگر احساس اشتراک منافع با بورژوازی خودی می‌کرد. بینش "کارگر-گرا" و اکونومیستی کمونیست‌های حزب کمونیست آلمان به آنان اجازه نمی‌داد که بروز چنین شکاف ساختاری را تحلیل کرده و استراتژی و تاکتیک‌های انقلاب را بر آن منطبق کنند.

در دنیای مارکسیسم آن روز فقط چشمان تیزبین لنین این تغییر ساختاری را دید. لنین، اقتصاد سیاسی این تغییر ساختاری را تحلیل کرد و در انطباق با آن برای استراتژی و تاکتیک انقلاب نتیجه‌گیری‌هایی کرد که عامل تعیین‌کننده‌ای در پیروزی انقلاب اکتبر روسیه بود. علاوه بر این، سرنوشت اختلاف دیرینه میان لنین با حزب سوسیال دموکرات آلمان (زمانی که انقلابی بود و روزا لوکزامبورگ نیز از اندیشه‌ورزان آن بود) در مورد خصیصه‌های حزب پیشاهنگ پرولتری، به طور قطع در این گره‌گاه تاریخی-جهانی، سال‌های ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ روشن شد. حزبی که بر پایه‌ی سازش میان گرایش‌های رفرمیستی و انقلابی ساخته شده بود در این گره‌گاه از هم پاشید و انقلاب آلمان که پیشروترین انقلاب آن دوران بود قربانی این سیاست شد. اما حزبی که لنین طی سال‌ها بر پایه‌ی مبارزه مشخص و پیگیر علیه اکونومیسم و رویزیونیسم ساخته بود، با

بسیار متناقض بود و تأثیرهای متناقض بر این اقشار داشت. خیانت سوسیال دموکرات‌ها و شکست انقلاب آلمان یاس و سرخوردگی عمیقی در آنان ایجاد کرد.

هر چند کمونیست‌هایی مانند روزا لوکزامبورگ و شجاعت آنان در بریدن از حزب سوسیال دموکرات و تاسیس یک حزب کمونیست نوین و تلاش جسورانه آنان برای تحقق انقلاب، مانع از بی اعتباری کامل انقلاب و مارکسیسم در آلمان شد اما طرز تفکر بدبینانه و غلط وی که گویا انقلاب نکردن برتر از انقلابی است که ممکن است در نیمه راه بماند، کمکی به ممانعت از گسترش موج یاس و بدبینی نسبت به انقلاب و امکان آن نکرد. چه بسا، به راه افتادن صنعت تولید نظرات "تغییر اجتماعی" بدون انقلاب، و نقد اجتماعی غیر انقلابی، کمک شایانی کرد. (در واقع علت محبوب شدن امروزین روزا لوکزامبورگ در میان بسیاری از انقلابیون مایوس از انقلاب اجتماعی رادیکال همین طرز تفکر روزا لوکزامبورگ می‌باشد؛ طرز تفکری که به جای درک علل در نیمه راه ماندن یا خیانت به انقلاب و چاره جویی، از واقعیت‌های تلخ مربوط به شکست انقلاب، استراتژی انقلاب نکردن را نتیجه‌گیری می‌کند).

می‌شود گفت همه افراد محفل "موسسه پژوهش‌های اجتماعی" سرانجام مارکسیسم را قبول کردند چرا که یاری مقاومت در برابر قدرت تئوریک و سرزندگی بی نظیر مارکسیسم را نداشتند. بهترین روشنفکران و آنان که دغدغه مسایل اجتماعی را در سر می‌پروراندند به سرعت مارکسیست می شدند. هر کس می‌خواست در مورد مسایل اجتماعی حرفی بزند باید در مورد مارکسیسم نیز سخن می‌گفت. دورانی بود که تفکر به سرعت بر واقعیت منطبق می‌شد. برخلاف امروز فضای لاهوتی بر حوزه‌ی اندیشه سایه نیافکنده بود. با این وصف، افراد این مکتب درک خاص خود را از مارکسیسم داشتند. آنان در دوره جمهوری وایمار هرگز نتوانستند نقد دقیق و مشخصی از خیانت حزب سوسیال دموکرات آلمان و ریشه آن ارایه دهند. برعکس، در مقابل تحلیل مارکسیستی لنین از این واقعه مقاومت کردند. در نتیجه، بریدن آنان از حزب سوسیال دموکرات خیلی واقعی نبود. به همین دلیل جذب حزب کمونیست آلمان که نماینده پرولتاریای انقلابی و انقلاب جهانی بود نشدند. هدف آنان در دوره جمهوری وایمار این بود که با ابداعات و تولید نظری، راه سومی میان حزب سوسیال دموکرات (اس پ د) که در جمهوری وایمار در نظام حکومتی ادغام شده بود و حزب کمونیست آلمان (ک پ د) باز کنند. آنان این مشخصه را در تمام مسیر فعالیت‌های خویش حفظ کردند. در دوره وایمار تأثیر چندانی بر صحنه‌ی سیاسی جامعه نداشتند و در دوران جنگ جهانی دوم نفوذشان ناچیز بود. با این همه، مکتب فرانکفورت یکی از عناصر مهم ظهور "مارکسیسم غربی" بود.

مکتب فرانکفورت - انقلاب اکتبر و لنین

سیر حماسی انقلاب روسیه در تئوری‌های لنینیستی تقطیر شد. لنین طی سال‌ها به طور منظم تفکر سیاسی مارکسیستی مبارزه‌ی طبقاتی را در سطوح گوناگون استراتژی و تاکتیک و برنامه و تشکیلات تبیین کرد. پیروزی انقلاب روسیه در واقع درستی این تئوری‌ها را (در کلیت خود) به اثبات رساند و نشان داد که مارکسیسم به قله‌ی نوینی از تکامل رسیده است.

کمونیستی بین المللی انشعاب شد. کمونیست‌های انقلابی که برجسته‌ترین آنها لنین و حزب بلشویک روسیه و روزا لوکزامبورگ از حزب آلمان بودند، علیه این خیانت بلند شده و به کمونیست‌ها و کارگران فراخوان تشکیل احزاب کمونیست جدید را دادند. از آن پس هیچ سازمان و حزب کمونیستی نام خود را حزب سوسیال دموکرات نگذاشت.

۴- برخی ادعا می‌کنند استقلال نهادی و سیاسی و خودمختاری مکتب فرانکفورتی‌ها در "انستیتوی تحقیقات اجتماعی" *Institu Fur Sozialforschung* شرایط مساعدی را برای "دستاوردها" و "ابداعات" تئوریک آن فراهم آورد! این یکی از استدلال‌های مهم کسانی است که به دلایل گوناگون با نقش نهادینه حزب پیشاهنگ در روند کلی دگرگونی انقلابی جامعه مخالفند. این یکی از عوامل مهم تبلیغ و ترویج "تئوری انتقادی" مکتب فرانکفورت از سوی آنان بوده و امروز نیز هست. مبلغین میراث اعضای اولیه مکتب فرانکفورت و نسل دوم آن، برای زیبا جلوه‌دادن این دیدگاه، آن را در پس منظر وضعیت اسفناک احزاب وابسته به مسکو و عقب ماندگی تئوریک و وابستگی سیاسی و فکری حزب کمونیست آلمان به مسکو قرار می‌دهند.

هواداران این مکتب می‌گویند "تئوری انتقادی" به دلیل این خودمختاری توانست بقا یابد و در مراسم تدفین دیگر جریان‌ات چپ و مارکسیست حضور یافته و بر خلاف آنان به زندگی ادامه دهد. این استدلال مضحکی است زیرا تمام علت وجودی تئوری‌های چپ، دهن نظام سرمایه‌داری است؛ کاری که "تئوری انتقادی" نه توان آن را داشت و نه خواهانش بود. پس بهتر است بگوئیم "تئوری انتقادی" فاصله خود را از چند انقلاب تکان‌دهنده قرن بیستم حفظ کرد و ماندگاری خود را در چارچوب نظام سرمایه‌داری تضمین کرد.

منظور ما این نیست که تولیدات فکری چپ باید تنها در وابستگی و با در چارچوب احزاب انجام شود. خیر! حزب باید در این زمینه خودمختاری متفکرین را به رسمیت شناخته و وارد یادگیری متقابل و جدل فکری رشد یابنده با آنان شود. اما "تئوری انتقادی" نمی‌تواند جانشین حزبی که روند کلی انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم را هدایت می‌کند شود و بهتر است که مدعی چنین چیزی نباشد زیرا نتیجه‌ی آن همانطور که در مورد همکاران این مکتب دیدیم نفی ضرورت و امکان انقلاب سوسیالیستی است.

۵- انترناسیونال کمونیستی دوم به رهبری انگلس تاسیس شد و با خیانت کائوتسکی و بیشتر احزاب سوسیال دموکرات اروپا در آستانه‌ی جنگ جهانی اول از بین رفت. هر چند احزاب سوسیال دموکرات این نهاد را حفظ کردند اما به عنوان یک نهاد انقلابی کمونیستی از میان رفت. انترناسیونال کمونیستی سوم به فاصله‌ی چند سال و بر پایه‌ی پیروزی تاریخی انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ به رهبری لنین تشکیل شد و جنبش کمونیستی بین المللی را بازسازی کرد. انترناسیونال سوم در جنگ جهانی دوم توسط حزب کمونیست شوروی که تحت رهبری استالین بود منحل شد. کشور سوسیالیستی چین به رهبری مائوتسه دون اقدامی برای تشکیل یک انترناسیونال کمونیستی نوین نکرد.

۶- نطفه‌های مخالفت ادورنو با انقلاب اجتماعی که در دهه‌ی شصت آشکارا بروز کرد در این دوره نیز می‌توان مشاهده کرد. او فقط در حیطه‌ی موسیقی کار می‌کرد و در مورد موسیقی اظهار نظر می‌کرد و پیانو می‌نواخت. در زمینه‌ی موسیقی و در حمایت از صاحب‌نظران موسیقی آلمان مانند واگنر، شوپنرگ و ابرت فعالیت می‌کرد و معتقد بود که موسیقی دارای یک پیام درونی ضد سرمایه‌داری است. در واقع ادورنو ایده‌های خویش را از طریق موسیقی تکامل می‌داد.

۷- رجوع کنید به اثر لنین به نام "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری" و آثار دیگر مانند "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد". ■

وجود آنکه یکی از کوچکترین احزاب انترناسیونال دوم بود، انقلاب اکتبر را در روسیه عقب مانده به پیروزی رساند.

مکتب فرانکفورتی‌ها از نظام سرمایه‌داری ناراضی بودند اما راهی برای سرنگونی آن نمی‌دیدند. جهت‌گیری تئوریک آنان استفاده از ابزار مارکسیسم برای تحلیل محرک‌های مبارزه طبقاتی با هدف و ایجاد امکان برای پیروزی انقلاب در این جامعه و جهان نبود. در نتیجه نظرپردازی‌های آنها برای تبیین تئوریک‌های "عدم امکان انقلاب" بود. آنان به مارکسیسم نوع هگلی روی آوردند و به ویژه بر نقد فتنشیم کالایی و مسایل دیگر تمرکز کردند. مسایل مورد پژوهش و نقد آنان عبارت بودند از اینکه، در نظام سرمایه‌داری چه بر سر پسیکولوژی و ایدئولوژی مردم می‌آید؛ نظام سرمایه‌داری چگونه روند تفکر انسان‌ها را دستکاری می‌کند و افکار آنان را در اختیار گرفته و به هر طرف که می‌خواهد جهت می‌دهد؛ چگونه انسان‌ها خودمختاری (آتونومی) خود را از کف می‌دهند و نظام سرمایه‌داری بسیار ماهرانه از مقوله‌های فرهنگی برای کنترل فکر و مغز انسان‌ها استفاده می‌کند و هر روز در این کار مجرب‌تر شده و از روش‌های پیچیده‌تر و عمیق‌تری سود می‌جوید. سرانجام اینکه نظام سرمایه‌داری راه‌هایی یافته است که مخالفان نظم موجود (اپوزیسیون) و انقلابیون را به درون سیستم خود کشیده و فعالیت آنان را در عرصه مبارزه اجتماعی بی‌اثر کند. موضوع مورد کنکاش آنان این بود که چرا و چگونه مردم با این سیستم و تبلیغات ایدئولوژیک آن همراهی می‌کنند. اینها نگرانی‌ها، مشغله‌ها و موضوع نقد و بررسی روشنفکران مکتب فرانکفورت بود. مارکسیسم آنان نیز تحت تاثیر این مشغله‌ها شکل گرفت و درک آنان از مارکسیسم در همین حد بود.

ناتوانی حزب کمونیست آلمان در تجزیه و تحلیل مارکسیستی شکست انقلاب و عدم توانش در استفاده از قدرت انقلابی انقلاب اکتبر روسیه و تئوری‌های لنین برای دمیدن جانی تازه به انقلاب در آلمان نیز تاثیر مثبتی بر تلاش‌های تئوریک روشنفکرانی که خود را مارکسیست می‌دانستند نگذاشت. تا اینکه هیتلر به قدرت رسید.....

ادامه دارد

پانویس‌ها:

۱- پست بازرسی چارلی - Check- point Charlie پس از جنگ جهانی دوم برلین به ۴ منطقه تحت کنترل ارتش کشورهای آمریکا، فرانسه، بریتانیا و روسیه تقسیم شد. بخش شرقی تحت کنترل ارتش روسیه بود و بخش تحت کنترل آمریکایی‌ها پست بازرسی چارلی خوانده می‌شد. آمریکایی‌ها سکونی ساخته بودند که مردم برای تماشای "طرف کمونیستی" از آن بالا می‌رفتند و هر بار رئیس جمهور وقت آمریکا به آلمان سفر می‌کرد از پست بازرسی چارلی نیز دیدن می‌کرد.

۲- مکتب فرانکفورت - تام باتومور - ترجمه حسینعلی نوزری - نشر نی

۳- حزب سوسیال دموکرات آلمان در سال ۱۹۱۴ با یک چرخش ناگهانی با بورژوازی آلمان متحد شد و برای "دفاع از میهن" به حمایت از بورژوازی امپریالیستی آلمان در جنگ جهانی اول که جنگی میان قدرت‌های امپریالیستی برای تجدید تقسیم جهان بود، پیوست. بیشتر احزاب سوسیال دموکرات آن روز در این منجلاط سقوط کردند. با ظهور این خط در احزاب سوسیال دموکرات و جنبش